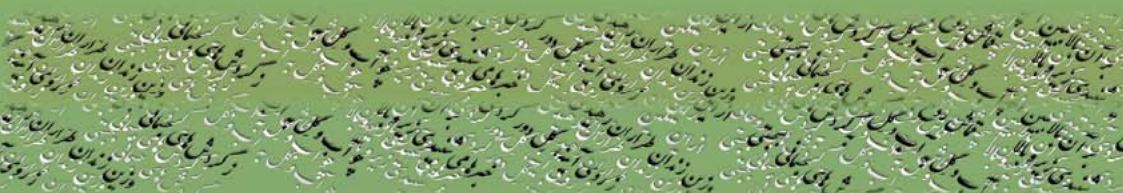


وارسته از بند

خاطرات همبندیان شهید هدی صابر از بند ۳۵۰ اوین



وارسته از بند

خاطرات همبندیان شهید هدی صابر
از بند ۳۵۰ اوین

وارسته از بند

خاطرات همبندیان شهید هدی صابر از بند ۳۵۰ اوین

ویراست نخست - آبان ۱۳۹۶

انتشار الکترونیکی توسط پایگاه «درفیروزه‌ای» (www.hodasaber.com)

به نام جان جهان، فعال و ناظر یگانه

از این بنگین قفس جان‌پریدی
وزین زندان طراران رهیدی
ز روی آینه، گل دور کردی
در آینه‌بیدی آنچه دیدی
خبرهای شنیدی زیر و بالا
بر آن بالا بین آنچه شنیدی
چو آب و گل به آب و گل سپردی
قاش روح بر گردون کشیدی
ز گردش‌های جهانی بجستی
به گردش‌های روحانی رسیدی

فهرست مطالب

پیش درآمد (سعید مدنی).....	أ
معلم موفق و تاثیرگذار (محسن امین زاده).....	۱
چقدر زود دیر می شود (اکبر امینی).....	۱۱
مردی که من شناختم (سیدمهدی خدایی).....	۱۳
مردی برای آرمان‌ها؛ با همه و با هیچ کس (امیر خسرو دلیرثانی).....	۱۶
پرנسیپ داشت (رضا رستگار).....	۲۷
به گفت‌وگو سخت باور داشت (فیض اله عرب سرخی).....	۳۲
سیمای مهربانی داشت (آرش علایی).....	۳۵
فعال سیاسی بردبار و مداراگر (محمد صدیق کبودوند).....	۳۸
زیستش بیش از آنچه که نوشت اهمیت داشت (سعید متین پور).....	۴۰
ژرف اندیش بی تاب (محمد مقیسه).....	۴۵
آقای صابر ما بیداریم (عبدالله مومنی).....	۴۹
آخرین روزهای پهلوان (دست‌نوشته‌های هدی صابر در زندان).....	۵۷

پیش درآمد

نفس چو محتاج شد روح به معراج شد

چون در زندان شکست، جان بر جانان رسید

به نام هستی بخش

خاطره یادی است از حوادث گذشته که در ذهن فرد نقش میبندد و «من» او را که ماهیتی تاریخی، پیوسته و مداوم دارد تشکیل می دهد. انسان ها در برابر زمان و خاطره منفعل نیستند، بلکه زمان در تناسب با پدیدارهای انسانی خاطره ها را نقش و نگار می دهد.

خاطره فرایندی پویا است و اگرچه درباره ی گذشته است، اما با زمان حال مرتبط بوده و زمان حال نیز همواره در معرض تغییرات و تحولات فراوان است. خاطره در حالی که با گذشته مرتبط است، اما در زمان حال صورت می گیرد و با ضرورت ها و نیازهای امروز و تغییر یا پیوستگی در هویت مطابقت دارد. در خاطره به واسطه فرایند بازسازی، گذشته با واقعیت های اجتماعی زمان حال هماهنگ می شود.

مجموعه حاضر خاطرات همبندیان زنده‌یاد هدی صابر از او در بند ۳۵۰ زندان اوین است. بند ۳۵۰ زندان اوین برای همه‌ی آن‌ها که مدتی را در آن سپری کرده‌اند، «مکان خاطره» است. مکان‌های خاطره جایی هستند که افراد خاطرات خود را پیوسته در آنجا ساخته و بازسازی می‌کنند. آنچه از یک مکان، مکان خاطره می‌سازد گنجایش آن در تلاقی خاطرات متفاوتی است که بی‌وقفه شکل یافته و بازآفرینی می‌شوند و در نتیجه امکان تولد مکان‌ها و ابژه‌های جدید را نیز فراهم می‌کنند. مکان‌های خاطره وجود دارند به این دلیل که خاطره‌ی خودانگیخته‌ای وجود ندارد. به اعتبار دیگر خاطره به خودی خود و در خلأ شکل نمی‌گیرد و حتی بیان نمی‌شود؛ ما سالگرد و مراسم یادبود برگزار می‌کنیم، زیرا آن خاطره به شکل خودانگیخته تکرار نمی‌شود.

چرا خاطره‌ها را بازگو می‌کنیم؟ ما در خاطره به دنبال ارزش‌ها، سنت‌ها و تجارب هستیم تا بقای آن‌ها را تضمین کنیم. خاطره‌نویس باید بتواند پیوند میان نشانه و احساس را به خاطر آورد. نشانه در این مجموعه خاطرات «هدی» است. بدیهی است هریک از دوستانی که زحمت تدوین خاطره‌شان از هدی را متقبل شده‌اند، در واقع احساس خصوصی‌شان یا احساس ویژه و اختصاصی‌شان را از تجربه زیست مشترک با هدی با ما به اشتراک گذاشته‌اند. ویتگنشتاین درباره‌ی خصوصی بودن خاطره می‌گوید از واژه‌ی خصوصی دو معنا را می‌توان در نظر داشت؛ اول اشاره است به نوعی احساس که قصد نامگذاری آن را داریم و دوم اشاره است به نقطه تمرکز ما در توجه به چیزی. بنابراین نویسندگان با نگارش این خاطرات از سویی احساس شخصی‌شان را از هدی عرضه کرده‌اند و از سوی دیگر وجوهی از این تجربه را به نمایش گذاشته‌اند که برای آن‌ها اهمیت داشته است.

در خاطره‌نویسی همواره بین تصور یک احساس و آن احساس فاصله وجود دارد. بنابراین خاطرات در طیفی از اصل خاطره تا تصور آن شناوراند. برای نزدیک شدن به خاطره و فاصله گرفتن از تصورات گوینده و نویسنده‌ی خاطره، راه‌هایی پیشنهاد شده است. «تکرار خاطره توسط دیگران»، «تکرار آن احساس یا تجربه در خاطره»

و «شفافیت و تعیین حدود و ثغور آن احساس و تجربه» ملاک‌هایی هستند تا بتوان تاحدی فاصله‌ی میان خاطره و تصور خاطره را پر کرد. ویتگنشتاین درباره‌ی خاطره‌نویسی می‌گوید چون احساسات درونی فرد قائم به شخص هستند و تنها خود شخص آن‌ها را تجربه کرده از این رو باید آن را برداشت خصوصی وی تعبیر کرد که می‌تواند با تکرار یا عدم تکرار شواهد از سوی خاطره‌نویس یا دیگران سبک و سنگین شود.

این مجموعه با تلاش و همت همبندیان و دوستان «هدی صابر» به‌ویژه آقای سید مهدی خدایی گردآوری شده است. از سوی خود و خانواده‌ی هدی از همه‌ی آن‌ها سپاسگزاری می‌کنم. به این امید که انتشار این مجموعه گوشه‌ای دیگر از ابعاد چندسویه‌ی روش و منش هدی را نمایان سازد.

سعید مدنی

آبان ۱۳۹۶ - بندرعباس

معلم موفق و تاثیرگذار

محسن امین زاده

پاییز ۱۳۸۷

هدی صابر را پیش از این همیشه از راه دور می شناختم. نویسنده و پژوهشگر برجسته ملی مذهبی. روزنامه نگار فعال در مجلات فاخری همچون ایران فردا. دوست و یار نزدیک عزت الله سبحانی، اندیشمند مباحث توسعه و برنامه ریزی در ایران. برای اولین بار او را در همایش «نفت، توسعه و دموکراسی» دیدم. سال ۱۳۸۷ سال مهمی در تاریخ نفت ایران بود. صدمین سال فوران اولین چاه نفتی در ایران، صدمین سال تاریخ صنعت نفت در ایران بود. صاحب نظران زیادی علاقمند شده بودند که به این مناسبت کاری انجام دهند. با دکتر نجفی و جمعی از متخصصان تصمیم گرفتیم که در موسسه باران همایشی به این مناسبت برگزار شود. در تدارک دعوت از اندیشمندان برای شرکت در همایش بودیم که مطلع شدم مهندس سبحانی، هدی صابر و جمعی از صاحب نظران همایش دیگری به همین مناسبت تدارک کرده اند. ادغام دو همایش عملی نبود، اما ناگفته‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی صنعت نفت در ایران هم کم نبود و همایش‌های متعدد را بر می تابید. درصدد ایجاد ارتباطی مثبت میان این تلاش‌ها برآمدم و تلفنی با هدی صابر که دبیر همایش بود صحبت کردم و پیشنهاد

کردم که ایشان یافته‌های همایش را به جلسه آغازین همایش «نفت، توسعه و دموکراسی» ارائه نمایند. ایشان استقبال کردند. حدود یک ماه و نیم پیش از همایش موسسه باران، به همت هدی صابر و دوستان ارجمندش، همایش «ضرب آهنگ صد ساله نفت ایران» در حسینیه ارشاد برگزار شد و مقالات و سخنرانی‌های با ارزشی توسط متفکران و نویسندگانی چون آقایان سحابی، معین فر، موحد، میثمی، باوند، ستاری فر، میدری، زنور، مدنی، فکوهی، رنانی، حسن تاش، رئیس طوسی، مومنی، مردوخ و رمضان زاده ارائه شد. روز ۲۳ آذر ماه سال ۱۳۸۷ هدی به همراه سعید مدنی شخصیت فرهیخته دیگری از جمع دوستان ملی و مذهبی به افتتاحیه همایش «نفت، توسعه و دموکراسی» آمد تا گزارش همایش «ضرب آهنگ صد ساله نفت ایران» و نتایج آن را در ابتدای این همایش ارائه دهد. چهره آرام، متواضع، احترام‌برانگیز و اندکی خجول هدی صابر، از همان دیدار اول برای همیشه در خاطرم مانده است. گفت که به جای او سعید مدنی گزارش همایش را ارائه خواهد داد و چنین هم شد. هدی باید برای انجام کار دیگری همایش را ترک می‌کرد اما حس کردم که مثل همیشه ترجیح داده که کمتر دیده شود هرچند که عمده کارهای دشوار برگزاری این همایش فاخر را خودش انجام داده بود.

تابستان، پاییز و زمستان ۱۳۸۹

دیدارم با هدی صابر در بند ۳۵۰ زندان اوین، در مرداد ماه ۱۳۸۹ دومین دیدار ما بود. طبعاً در زندان هم‌بند شدن با شخصیت‌هایی چون هدی صابر مایه خشنودی بود، اما حضور او و شخصیت‌هایی چون او در زندان واقعا تاسف‌بار بود. هدی در میان زندانیان ۸۸ پیشکسوت محسوب می‌شد. با او و دوستانش، شخصیت‌های متفکر ملی و مذهبی، بارها برخورد قضایی شده بود. هدی در سال‌های ۷۹، ۸۰ و ۸۴ چندین بار بازجویی و چند بار محاکمه و بازداشت شده بود و به‌طور دائم گرفتار فراز و نشیب‌های قضایی بود. وقتی در سلول‌های انفرادی بند ۲- الف سپاه زندانی

بودم، گاه نگهبان‌های بند ۲- الف که پیش از ما، بزرگترین حادثه زندانشان دستگیری وسیع ملی- مذهبی‌ها در سال‌های ۷۹ تا ۸۴ بود، از آن جمع بزرگ که نام اغلبشان را نمی‌دانستند و بخصوص مرحوم عزت‌الله سبحانی که نامش را هم به خوبی می‌دانستند، بسیار به نیکی یاد می‌کردند و متأسف بودند که دوباره وضع مشابهی در سال ۸۸ تکرار شده است.

دغدغه برابری و عدالت اجتماعی در جامعه، دغدغه مشترک بسیاری از اصلاح‌طلبان است که هدی صابر به درستی نسبت به آن حساسیت‌های سنجیده و توجه برانگیزی نشان می‌داد. حساسیت‌هایی که با شخصیت هدی در خاطراتم از او، عجین شده است. مسئله فرصت‌ها و امکانات برابر نه تنها در جامعه، بلکه در یک دنیای بسته کوچک مانند بند زندان اوین، نیز دغدغه بسیار مهمی است و گاه اهمیتی بیش از محیط‌های عادی دارد. در چنین محیط‌هایی، ملاک‌های قیاس میان وضعیت اشخاص، گاه تحت تاثیر تفاوت‌های بسیار کوچک نیز قرار می‌گیرد. چگونگی اقدام در جهت بهبود امکانات زندانیان بند ۳۵۰ اوین موضوعی بود که به گفت‌وگوهای مفصلی از همین منظر، منجر شد. دغدغه مشترکی بود که گاه هدی به درستی بیش از دیگران نسبت به آن حساسیت نشان می‌داد. مناسبات خوب میان زندانیان در ماه‌ها و سال‌های بعد، به خوبی نشان داد که توجه درست به این دغدغه‌های ظاهراً کم اهمیت، و رعایت آن‌ها، که تدریجاً به صورت رویه درآمد، تا چه میزان در ارتقای مناسبات میان زندانیان موثر بوده است.

بند ۳۵۰ با روند سریعی با زندانیان سیاسی جدیدی که از راه می‌رسیدند پر شد. اجتماع اجباری خیل آدم‌های توانا، با تجربه، اهل فکر و باخردی که در بند ۳۵۰ جمع شده بودند، فرصتی بود که همه زندانیان می‌توانستند از آن بهره ببرند. بند ۳۵۰ می‌رفت که با همه محدودیت‌ها و مشقت‌های زندان، به یک مرکز آموزش کیفی و یک مرکز گفت‌وگو و تبادل نظر و فکر بدل شود. همه ما به شکلی این را باور داشتیم و هدی بیش از همه نسبت به این امکان، باور داشت و معتقد بود که همه از فرصت

حضور زندانیان دانشگاهی، متخصص و با تجربه در کنار یکدیگر در میان دیوارهای زندان اوین، حداکثر بهره را ببرند. او آن قدر نسبت به فعالیت‌های کیفی و از دست ندادن فرصت آموختن در زندان اشتیاق داشت که گاه تغن معمول زندانیان جوانتر را نیز برنمی‌تابید و اختلاف نظر او با سلیقه زندانیان جوانتری که در محیط زندان نیز در حد ظرفیت زندان، به سبک زندگی و تنوع آن بها می‌دادند، مشهود می‌شد.

هدی ضمن باوری که نسبت به کار فکری و آموزشی در بند ۳۵۰ داشت، خود معلم موفق و تاثیرگذاری بود و البته در شکل دادن کارهای آموزشی نیز توانا بود. او علاقمند بود که تا جایی که امکان داشته باشد و به هر شیوه‌ای که ممکن شود، با کمک زندانیان دانشگاهی و اهل فکر و تجربه، کلاس‌های درست منظم و مرتبی براه بیفتد. با توجه به اتفاق نظری که نسبت به اصل موضوع وجود داشت، درصدد راه‌اندازی کلاس‌های آموزشی برآمدیم. هدی خود کلاس‌های آموزشی تاریخ معاصر ایران و درس‌هایی از قرآن را شروع کرد. اقتصاد توسعه، مبانی اقتصاد، تاریخ تحولات سیاسی، تاریخ تحولات جهان، زبان‌های خارجی، اندیشه سیاسی، مباحث سیاسی روز و... از جمله مباحثی بود که تدریجاً توسط استادان مختلف زندانی به زندانیان علاقمند عرضه می‌شد. من درس‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی ایران و تاریخچه احزاب در ایران را شروع کردم. هدی اشتیاق زیادی برای پیگیری این برنامه‌های آموزشی داشت و منظم‌ترین کلاس‌ها را خود او برگزار می‌کرد. کلاس‌هایی که تا پایان عمرش تحت هر شرایطی تداوم داشت. ماموران زندان که به‌طور ثابت همه بند و سلول‌ها را با دوربین کنترل می‌کردند بعد از چند روز شروع به مشکل‌تراشی کردند. ظاهراً بازجویان سپاه و اطلاعات که از موضوع مطلع شده بودند دستور ممانعت داده بودند. به دنبال این دستورات، زندانبان‌ها مانع تشکیل جلسات پر جمعیت‌تر می‌شدند و نسبت به هر چند نفری که نشستشان شکل کلاس پیدا می‌کرد نیز، حساسیت نشان دادند. این موضوع باعث شد که کلاس‌ها با تعداد کمتر و با ظاهری کمتر شبیه کلاس درس برگزار شود. اما در هر حال کلاس‌های

آموزشی بند ۳۵۰ اوین خیلی جدی بود و تا پایان دوره زندان زندانیان ۸۸ تداوم یافت. تجربه‌ای که یکی از مبتکران و آغازگران اصلی آن هدی صابر بود.

به‌رغم تمامی دشواری‌هایی که زندان برای همه زندانیان دارد، برای ما زندانیان بند ۳۵۰ اوین، فرصت همنشینی، هم‌زبانی و گفت‌وگو به خصوص با کسانی از اهل نظر و تدبیر که به صورت متعارف فرصت گفت‌وگوی با آن‌ها برایمان فراهم نشده بوده مغتنم، بود. انسان‌هایی که هرکدام دنیایی متفاوت داشتند و موقعیت‌های بدیع و فراز و نشیب‌های گوناگونی را تجربه کرده بودند. فرصت گفت‌وگوی با هدی یکی از این فرصت‌های مغتنم بود. با هدی صابر گفت‌وگوهای زیادی داشتم. برسر تجربیات مشابه و متفاوتمان. برسر باورهای مشترک و غیر مشترکمان، بر سر دنیایی که می‌شناختیم و درک می‌کردیم. اختلاف سلیقه‌هایی هم داشتیم که نسبت به باورهای مشترکمان کم بود. هدی نسبت به ضرورت استفاده از هر فرصتی برای اصلاح جامعه خیلی جدی بود. وقتی که با شیفتگی و هیجان درباره فعالیت‌های اجتماعی و پژوهشی‌اش از جمله در سیستان و بلوچستان سخن می‌گفت، باور داشت که کارهای خیلی بزرگ‌تری برای شناخت نارسایی‌های جامعه و اصلاح آن‌ها باید انجام شود. تجربه‌های اجتماعی، سیاسی و اجرایی ما تفاوت‌های زیادی با هم داشت. به‌رغم این تفاوت‌ها، من تحت تاثیر همت بلند و تلاش‌های کم‌نظیر هدی صابر بودم. او از این دیدگاه، واقعا قابل احترام بود. در تمامی گفت‌وگوها، مهمترین وجه مشترک ما، اعتقاد به تعامل و گفت‌وگوی دائمی برای درک متقابل بود. نه تنها میان خودمان بلکه میان همه زندانیان و نه تنها در زندان، بلکه در میان همه صاحب‌نظران و روشنفکران جامعه.

تجربه تعامل و گفت‌وگو تجربه منحصر هدی و من نبود. تجربه اجتماع زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ اوین طی سال‌های ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۳ پدیده‌ای بی‌نظیر در حیات سیاسی جامعه ایران و حیات سیاسی اصلاح‌طلبان زندانی بود. بی‌تردید همه زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ اوین اختلاف‌نظرها و اختلاف سلیقه‌های زیادی داشتند. حتی

اصلاح طلبان زندانی نیز از این قاعده مستثنی نبودند. اما آنچه که در بند ۳۵۰ زندان اوین به وقوع پیوست، بزرگتر از تک تک انسان‌هایی بود که با توانایی‌های متفاوت، سلیقه‌های گوناگون و باورهای متنوع، در کنار یکدیگر جمعی با دانش و خرد و تجربه را تشکیل داده بودند و در نهایت نیز، حاصل حضورشان در کنار یکدیگر، شکل‌گیری دنیایی آکنده از بردباری‌های اعتقادی و فکری و عملی نسبت به یکدیگر بود. این وضعیت، تفاوت بارزی نسبت به زندان‌های سیاسی پیش از انقلاب اسلامی داشت. خاطرات زندانیان پیش از انقلاب از دشواری‌های جدی در مناسبات زندانیان حکایت می‌کند. باورهای سازمانی، خط‌کشی‌های سریع، خشن، بی‌ترحم و بی‌استثنا میان انسان‌ها، خط‌کشی‌هایی برای تمایز میان سیاهی‌ها و سپیدی‌های خود ساخته، مناقشات فکری ایدئولوژیک، همه جدایی‌های مکرر و آزار دهنده‌ای را در میان زندانیان رواج داده بود. در سلول‌های انفرادی و دسته‌جمعی زندان اوین، یک زندانی بهتر می‌تواند درک کند که کنش‌های بی‌اخلاق، خشن و بی‌عاطفه تشکیلاتی و ایدئولوژیک زندانیان می‌تواند چه اثرات تکان‌دهنده روحی و جسمی روی زندانیان داشته باشد.

یافتن همه علت‌ها، نیازمند پژوهشی جدی است. مسلم است که تغییر در درک از پدیده‌ها، تاثیر زیادی روی تغییر باور زندانیان امروز نسبت به دیروز داشته است، اما زندانیان بند ۳۵۰ اوین نیز به دلایل گوناگون، قادر به خط‌کشی مداوم میان خود بودند. بند ۳۵۰ پر از باورهای متفاوت و متعارضی بود که بعضاً پیشینه‌های جدی داشت. در میان برخی زندانیان اصلاح‌طلبی که در اثر تحولات سیاسی کشور در بند ۳۵۰ اوین کنار یکدیگر قرار گرفته بودند، پیش از این، اختلاف‌نظرها و باورهای متفاوتی نسبت به یکدیگر، بروز کرده بود. بدیهی است که در زندان، این اختلاف‌نظرها اگر تشدید نشود، به آسانی پایان نمی‌یابد و حل نمی‌شود، اما در بند ۳۵۰ اوین گویی همه زندانیان به جای جستجوی خطوط افتراق و جدایی، در جستجوی خطوط پیوند و راه‌های درک متقابل بودند و به دنبال آن می‌گشتند که

اختلاف نظرهای میان خود را درک کنند و نقاط مشترک بیشتری پیدا کنند. در بند ۳۵۰ اوین هیچ دشمنی جدیدی میان زندانیان ها شکل نگرفت و هیچ سیاه و سفید جدیدی خلق نشد. برعکس، در مقابل همه مصائبی که بر آن ها گذشته بود، گویی همه آماده بودند که بپذیرند که در دنیایی با طیف رنگ خاکستری به سر می برند. زندانیان بند ۳۵۰ تفاوت هایشان را در بند ۳۵۰ دفن نکردند و همچنان تفاوت هایشان باقی ماند و حتی شاید در برخی موضوعات واضح تر نیز شد، اما به رغم این تفاوت ها، هیچ نفری در میان آنان شکل نگرفت. آنان پس از زندان با همه تفاوت هایشان، احترام متقابل حتی عمیق تری نسبت به یکدیگر پیدا کرده بودند. گویی که بند ۳۵۰ اوین مدرسه بردباری و نسبی نگری زندانیان سیاسی نسبت به یکدیگر بود. هدی صابر در عمر کوتاهش در بند ۳۵۰، یکی از بانیان شکل گیری این مدرسه بود. او جدی، اصولی، صریح و گاه خشک، پیگیر، با حوصله، بی تاب و شتابان در پی آن بود که همه زندانیان از یکدیگر بیاموزند و به یکدیگر بیاموزانند. فکر می کنم همه جوامع به انسان های میانجی نیاز دارند. انسان هایی که برای پیوند زدن میان تفاوت ها و متفاوت ها، تلاش کنند. اختلاف نظر ها آنان را به حاشیه نرانند و حتی اگر خود به اختلاف نظر مبتلا باشند به خاطرش متوقف نشوند. هدی صابر با پیگیری هایش و پرسشگری هایش، عامل موثری در شکل گیری فضای تعامل و گفت و گو در بند ۳۵۰ اوین بود.

هرچند درباره میزان این تاثیر قضات و قضاوتی ندارم، اما معتقدم که بدون تردید، تجربه تعامل، تساهل، بردباری، نسبی نگری و گفت و گوی میان زندانیان بند ۳۵۰، تاثیر قابل توجهی در رواج بیشتر بردباری و نسبی نگری در میان نیروهای سیاسی و به خصوص اصلاح طلبان در هشت سال گذشته داشته است.

بهار و تابستان ۱۳۹۰

هدی در زندان ورزشکار سخت کوشی نیز بود. یکی از روزهای اردیبهشت ماه هنگام ورزش حالش بد شد. وقتی بالای سرش رسیدم تقریباً بیهوش بود. عرق از سر و صورتش جاری بود و همه لباس‌هایش کاملاً خیس شده بود. او را چند ساعتی به درمانگاه زندان بردند و بستری کردند، اما نهایتاً پزشک درمانگاه تشخیص درستی نداده بود و با تزریق آرام‌بخش و سرم، او را به بند برگرداندند. او آن‌قدر پر تحرک و پر انرژی بود که پذیرفتن این گفته‌اش که مشکل مهمی نبوده، دشوار نبود.

دهم خردادماه تازه از زندان به مرخصی رفته بودم، که از درگذشت مهندس عزت‌الله سحابی بعد از یک دوره طولانی بیماری مطلع شدم. فوراً به یاد هدی افتادم. مهندس سحابی برای همه ما دوست‌داشتنی و مورد احترام بود، اما هدی شیفته مهندس سحابی بود و با تمام وجود او را دوست داشت. از مدتی قبل مهندس سحابی با یک بیماری جدی در بیمارستان بستری بود و تنها فرزندش هاله سحابی نیز در زمره زندانیان سال ۸۸ در زندان بود. نهایتاً روز پیش از درگذشت مهندس سحابی، هاله خانم به مرخصی رفته و یک شب را در کنار بالین پدر گذرانده بود.

دوستان زیادی برای تشییع جنازه مرحوم سحابی رفته بودند و عصر، به نقل از آنان مطلع شدم که خانم هاله سحابی در مراسم تشییع جنازه پدر، آسیب دیده و دچار عارضه شدید شده است. ساعاتی بعد خبر تلخ‌تر درگذشت تکان‌دهنده خانم هاله سحابی رسید. باز هم به یاد هدی افتادم. او از صاحبان اصلی عزا و دوست صمیمی همه سحابی‌ها بود و همیشه از خانم هاله سحابی به نیکی یاد می‌کرد. رویدادی تلخ‌تر در پی رویدادی تلخ.

در مراسم ترحیم و بزرگداشت مهندس سحابی و فرزندشان، از زندان خبر رسید که هدی صابر همراه یکی دیگر از زندانیان، در اعتراض به آنچه بر سر هاله سحابی در

مراسم تدفین پدر آمده، دست به اعتصاب غذا زده است. نگران شدم. فوراً به یاد حال بد چند هفته قبل هدی و بحرانی شدن وضع جسمانی اش افتادم. ده روز بعد از زندان خبر تکان دهنده دیگری رسید. هدی در حالت اعتصاب غذا، دچار عارضه قلبی شده بود. او را به درمانگاه رسانده بودند. پزشک درمانگاه این بار نیز تشخیص درستی نداده بود و بدون رسیدگی جدی او را به بند ۳۵۰ بازگردانده بودند. او در بند ۳۵۰ باردیگر دچار حالت بحرانی شده بود و این بار با ایست قلبی در راه بیمارستان از دنیا رفته بود. حالا من هم صاحب عزا بودم. ما زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ تدریجاً بدل به یک خانواده شده بودیم و هدی یکی از صمیمی‌ترین دوستانم در بند بود. جنازه را ماموران زندان تحویل خانواده نداده بودند و مستقیم به بهشت زهرا برده بودند تا تشییعی در کار نباشد.

آن شب با خانواده هدی و دوستانش که محفلی تشکیل داده بودند به سوگ مرگ او و سحابی‌ها نشستیم. فردای آن، برگزاری مراسم سوم هدی ممکن شد. مراسم برای همه حاضران تکان‌دهنده و تلخ بود. دوستان، دوستداران و نزدیکان سحابی‌ها در ماتم سه مرگ پی در پی عزادار بودند. همزمان در بند ۳۵۰، زندانیان در واکنش به حادثه درگذشت هدی تصمیم گرفته بودند که دست به اعتصاب غذا بزنند. همه زندانیان داوطلب اعتصاب غذا شده بودند، اما نهایتاً ۱۲ نفر تصمیم گرفته بودند که اعتصاب غذای نامحدود کنند.

پس از پایان مراسم ترحیم هدی، لحظاتی پس از خروج از مسجد اعظم قلعهک، محل مراسم، در حالی که در خیابان دولت در حرکت بودم، تلفن همراه همسرم که نزد من بود، زنگ زد. بازجوی سپاه اطلاع داد که مرخصی‌ام پایان یافته است و باید صبح روز بعد به زندان بازگردم. او سعی کرد توضیح دهد که نباید در مجالس ترحیم هدی صابر شرکت می‌کردم و واکنش من طبعاً تند بود. به او گفتم که همان بهتر که هر چه سریعتر به زندان بازگردم و به شیوه سایر دوستان زندانی‌ام برای هدی عزاداری کنم. هنگام برگشتن به زندان به جمع ۱۲ نفر پیوستم.

هرچند در روزهای اول، اعتصاب غذا در حد انتظار من دشوار به نظر نمی‌رسید، اما عملاً ظرف مدت یک هفته من را با عارضه قلبی روانه درمانگاه و سپس بیمارستان کرد. سه روز بعد، روی تخت بیمارستان، پس از اطلاع از پایان اعتصاب غذای دوستانم در زندان، به اعتصابم پایان دادم.

چند روز بعد، با بهبود نسبی وضعیت جسمانی‌ام، به زندان برگردانده شدم. حالا ما زندانیان بند ۳۵۰ اوین در ماتم عزیزمان هدی صابر بودیم که به سرای باقی شتافته بود. در و دیوار و سلول‌های بند ۳۵۰ همه، خاطرات هدی صابر را زنده می‌کرد. جایش برای همیشه نه تنها در بند ۳۵۰ و در میان ما زندانیان، بلکه در میان دلسوزان و خردمندان سرزمینمان خالی شده بود. روحش شاد و یادش همیشه گرامی باد.

چقدر زود دیر می شود... اکبر امینی

خیلی دیر با هدی آشنا شدم و چقدر زود رفت...
انگار سال ها بود که می شناختمش. هر روز که می گذشت بیشتر با روش و منش اش آشنا می شدم و هر زمانی که در بند می دیدمش و همکلام می شدیم بیشتر با او خو می گرفتم.

واقعیت این است که او دوست داشتنی و دوست خوبی بود. رفتار و منش شخصی اش به گونه ای بود که احساس می کردی سال هاست او را می شناسی. همین امر سبب می شد که بتوانی رابطه نزدیک تر و صمیمی تر با او داشته باشی. در آن زمان که بعضی ها به زور جواب سلامت را می دادند، پاسخگوی سوالات بود. چهره ای مردانه با سیل هایی بلند، صدایی رسا و درونی پاک و بی آرایش او را متمایز از دیگران می کرد.

مرد میدان عمل بود و به کار گروهی و جمعی اهمیت بسیار می داد. در کار سیاسی متبحر ولی از سیاسی کاری متنفر بود!

جدیت خاصی در چهره‌اش داشت، اما مهربان بود؛ طوری که هر وقت می‌دیدمش از نگاه و رفتارش می‌آموختم.

آدم‌هایی چون هدی می‌توانند الگوهای خوبی در زندگی افراد باشند. به اصول حرفه‌ای اخلاق پایبند بود و به سبک خودش زندگی می‌کرد.

مقید به اصولش بود و حرّاف نبود، عملکردش او را ثابت می‌کرد.

از تملق و چاپلوسی دوری می‌جست در حالی که می‌توانست راحت در بند زندگی کند، دوستی با دیگران را پذیرفت.

در این مدت کوتاه چیزهای زیادی از او توشه‌ی راه کردم؛ صداقت، درستی، ادب، متانت، گذشت، ایثار و شهادت.

مظهر صبر و استقامت بود، در آخر روح بزرگش او را آسمانی کرد.

در این دنیای پر آشوب

در این شهر پر از فتنه

در این بازار بی‌مردی

تو مردی.... مرد!

روح قرین رحمت هدی جان.

مردی که من شناختم...

سید مهدی خدایی

اولین مواجهه‌ی من با هدی صابر زمانی بود که اسم وی را لابه‌لای اخبار زندانیان سیاسی در اوایل دهه‌ی هشتاد شنیدم. جریان بازداشت ملی-مذهبی‌ها و سروصدای زیادی که به پا کرده بود. در آن میانه یک اسم توجه من را بیش از دیگران به خود جلب کرد (هدی صابر). برایم عجیب بود که اسم یک مرد چرا باید «هدی» باشد! این سوال جزو اولین سوال‌هایی بود که بعدها در سال ۸۹ وقتی پس از نُه ماه از بند ۲ الف سپاه به بند ۳۵۰ منتقل شدم و با ایشان در اتاق سه هم‌اتاق شدم پرسیدم. با خوشرویی توضیح داد که پیش از تولدش در منزلشان به دعوت مادر، روضه‌خوانی دعوت می‌شد به نام «هدی» که مادرشان بسیار به وی علاقه داشت و از آن پس نذر می‌کند که اسم فرزند خود را از نام ایشان وام بگیرند و از قضای روزگار فرزند پسر می‌شود؛ اما مادر نذر خود را ادا می‌کند. هر چند در ابتدا برای من امری بسیار غریب بود، اما بعدها با شناخت بیشتری که از هدی پیدا کردم، آن را کاملاً شایسته‌ی هدی یافتم. هدی همچون اسمش هویتی مستقل و خاص، قابلیت انسجام‌دهی و کار تشکیلاتی بالایی داشت.

در اتاق سه به همت وی، چهارشنبه‌های هر هفته جلسات منظمی برگزار می‌شد و هر یک از بچه‌ها در آن بنا به تخصص خود تجربیاتشان را با دیگران به اشتراک می‌گذاشتند. محمد اولیایی‌فر در باب حقوق، آقای قنبری ادبیات معاصر، محمد صدیق کیبودوند حقوق بشر، نیما نحوی در باب کمونیسم و خود ایشان تاریخ - که در زمان حضور من تاریخ تئاتر را می‌گفت.

رویکردی که هدی به موضوعات گوناگون داشت آن‌ها را برای شنونده بسیار جذاب و مطلوب می‌کرد، رویکردی چندگانه و نه صرفاً خطی و تک‌بعدی و توأم با تعصب. کما اینکه در برگزاری کلاس‌های قرآن این چنین بود و در خط سیر تفسیر، آن را با شرایط روز از جمله جنبش سبز پیوند می‌داد؛ به گونه‌ای که تعداد اعضای غیر مذهبی حاضر در کلاس بیش از مذهبی‌ها بود.

هدی به شدت نسبت به وضعیت دیگر هم‌بندیان، فارغ از هر اتهامی که داشتند حساس بود. به یاد ندارم با وجود اختلاف نظرهای احتمالی که ممکن بود با شخص یا گروهی داشته باشد آن‌ها را تروریست، ملحد، مزدور و عناوینی از این دست که برخی برای توجیه تبعیض و رفتار غیرانسانی خود به کار می‌بردند، خطاب کند؛ ضمن آنکه با همگان با اصول مشخص و معینی رفتار می‌کرد.

طی دوران حضور در بند ۳۵۰ از مهمترین کارهای وی، تلاش برای مدون کردن روابط درون بند با بیرون - زندانی و زندانبان - و نیز دموکراتیک کردن شرایط انتخاب وکیل بند در قالب تدوین آیین‌نامه‌ی مورد قبول اکثریت زندانیان بود که متأسفانه با کارشکنی‌های بسیار تعدادی از افراد که با توجیهات خاص خود شرایط برابر با دیگران را برنمی‌تابیدند روبرو شد و این امر مغفول ماند.

روحیه‌ی پهلوانی هدی باعث می‌شد تا بیش از دیگران به فکر بچه‌های ضعیف و کم‌توان بند باشد که به دلایل گوناگون مشکلاتی داشتند که تحمل زندان را برای آن‌ها سخت‌تر می‌کرد.

به خاطر دارم زمانی که افراد بازداشت شده در مراسم تشییع جنازه ناصر حجازی - که بچه‌هایی غیرسیاسی و ناآشنا به زندان بودند - را به بند ۳۵۰ منتقل کردند، با خوشرویی بسیار به استقبال آن‌ها رفت و هر آنچه در توانش بود برای کاهش استرس آن‌ها انجام داد.

شاید یکی از وجوه ممیزی صابر را مواجهه‌ی سریع و بدون رودربایستی با هرگونه تبعیض در میان زندانیان عنوان کرد؛ به‌ویژه اگر این تبعیض از سوی گروهی دیگر از زندانیان تحمیل می‌شد. ویژگی‌ای که شاید برای برخی چندان مطلوب نبود. زمانی در برابر رفتاری که معتقد بود بی‌عدالتی علیه برادران اهل سنت است بر سر آقای مقیسه - وکیل بند وقت - فریاد زد، تاکید کرد که سر اصول با کسی شوخی ندارد؛ حتی اگر مخاطب، شخص محترم و امینی چون آقای مقیسه باشد. کما اینکه وقتی در اتاق سه با برخی افراد دچار مشکل شد، بدون تعارف اتاق را ترک و به اتاق یک که خسرو دلیرثانی رفیق و همفکرش در آنجا بود، نقل مکان کرد و تا آخرین روزهای حیاتش نیز منتقد منصف و دلسوز افراد طبقه‌ی اول به ویژه اتاق‌های هفت و نه - اتاق‌های منسوب به اصلاح‌طلبان - باقی ماند و علی‌رغم اصرارهای بسیار برای رفتن به طبقه‌ی بالا که از امکانات رفاهی بیشتری برخوردار بودند، به هیچ عنوان حاضر نشد از اصول خود کوتاه بیاید و تا انتها در اتاقی ماند که اگرچه از نظر فکری با اکثریت آن‌ها فاصله‌ی بسیار زیادی داشت، اما از نظر زیستی بسیار به هم نزدیک بودند.

مردی برای آرمان‌ها؛ با همه و با هیچ کسی

امیر خسرو دلیر ثانی

همراه بودن و زیست مشترک با صابر هم زیبا و جالب و هم تا حدی اعجاب‌انگیز بود. صابر نیامده بود که متوقف شود و «بماند»؛ همه چیزش و لحظه به لحظه زندگیش «رفتن» بود. دنیایی که صابر می‌خواست بدان دست یابد، ریشه در باورهایش داشت و این باور ما بود که سمت و سوی حرکتش را تعیین می‌کرد. در عین حال که می‌شد کاملاً دید که مسیر رفتن او به سمت «آرمان‌شهر» کاملاً زمینی است و از کوچه‌های تنگ و باریک زیستن در میان مردم و تا حدودی با عبور از لحظات «روزمرگی» زندگی‌های معمول و متداول امروز جامعه می‌گذرد، اما با این وجود در پی هر رفتاری و در فراسوی هر حرکتی که شاید به ظاهر با رفتارهای زندگی عامه‌ی مردم چندان تفاوتی نداشت، با کمی دقت می‌شد فهمید که این رفتار نه حاصل «روزمرگی» و نه حاصل ناچاری برای «زندگی کردن» است، بلکه صابر از این رفتار هدف بالاتری را دنبال می‌کند که ایجاد «تغییر» است و این تغییر را اگر دنبال می‌کردی به مسیری می‌رفتی که صابر در انتهای آن «تحول» و ایجاد تغییر در هستی را یافته بود و به سمت آن در حرکت بود.

اگر فردی می‌توانست در همه‌ی ساعات چند شبانه‌روز متوالی با صابر همراه شود و زندگی کردن و چگونگی زیستن او را زیر نظر بگیرد و اگر تا حدودی از «دقت نظر» برخوردار بود، به روشنی درمی‌یافت که با مردی روبروست که با عقیده‌اش زیست مشترک دارد و منتهای حرکت تحول‌زایش را در «آرمانش» جستجو می‌کند.

بدیهی است که چنین فردی معیارهایش را برای زیست مشترک با افراد دیگر بر پایه‌ی اخلاقی خواهد گذاشت که در مدل زیست آرمانیش جسته است و مبنا و فلسفه‌ی این اخلاق نیز از عقاید و سیره‌ی وجودی‌اش نشأت می‌گیرد. با این وجود صابر به روشنی دریافته بود که نباید و نمی‌تواند از همه‌ی انسان‌ها انتظار اخلاقی زیستن داشته باشد و آن‌ها هم که خود را اخلاقی می‌دانند هر کدام منشأ اخلاق را در نظریاتی جستجو می‌کنند که به آن‌ها باور دارند و نباید انتظار داشت که در تعامل با دیگران همه چیز بر مبنای اخلاقی باشد که مبنایش عقاید شخصی و منتهایش آرمانی است که به آن می‌اندیشیم. لذا صابر به «سیر» معتقد بود، و «سیر» را حرکتی می‌دانست که بر مبنای گام برداشتن در «مسیر مشترک» و به سمت «هدف مشترک» است. معتقد بود باید با هر فرد یا جریانی «سیری» طی شود تا مرتبه‌ی بالاتری در روابط حاصل گردد و پس از سیر مشترک در گام اول به حرکت مشترک در مرحله‌ی بعدی رسید، و قبل از آنکه با فرد یا جریانی به اقدامی مشترک به ویژه در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی دست بزنند، باید حتماً آن فرد یا جریان را در «سیری مشترک» به محک آزمون بگذارد تا ایمان پیدا کند که میزان مشترکات در عقاید و اهداف به حدی است که می‌توان انتظار اقدام مشترک و پرداخت هزینه‌ی مشترک برای دستیابی به هدفی واحد را داشت.

زندگی در زندان آن هم زندان سیاسی و با افرادی که یا نماینده‌ی جریانات سیاسی مطرح روز بوده و یا یک جریان فکری را نمایندگی می‌کردند و یا دست‌کم به خاطر اقدامی که از نگاه قدرت مسلط ناخوشایند و در ضدیت با استبداد حاکم بود، دستگیر و روانه‌ی زندان شده بودند، یک زیست مشترک است که از گذران دوران

حبس و تامین مایحتاج اولیه زندگی در زندان و مسایل صنفی زندانیان شروع می شود و می تواند سیری را طی کند که به مراحل بالاتر یعنی اقدامات مشترک برای دستیابی به اهداف مشترک هم برسد. برای صابر زندگی در زندانی که آن را سیاسی می نامیدند چنین معنایی داشت و هر لحظه به دنبال و در پی آن بود که وارد «سیری مشترک» شود و افراد در جریان های مختلف را محک بزند و اگر وجوه اشتراکی و مایه ای برای دستیابی به اهداف مشترک یافت، در داخل یا بیرون زندان برای «اقدام مشترک» آماده شود.

روند زندگی ده ماهه ی صابر در بند ۳۵۰ زندان اوین از مرداد ۸۹ تا تاریخ شهادت یعنی خرداد ۹۰، به روشنی بیانگر زندگی یک انسان جستجوگر است که آرام و قرار ندارد و دریافته که فرصت تنگ است و باید زمینه های مختلف را بسنجد و افراد مختلف را به آزمون بگذارد تا سیری مشترک طی شود و زمینه ساز اقدامی مشترک در آینده باشد.

یادم هست حدود آذر ماه سال ۸۹ که زندانیان منتسب به جریان ملی - مذهبی دستگیر شده در بند، پنج نفر (سه نفر ملی - مذهبی و دو نفر نهضت آزادی) بیشتر نبود، جلسات هفتگی مشترکی با حضور آقای صابر داشتیم و علاوه بر بررسی اوضاع و شرایط زندان و مسایل صنفی و نحوه ی تعامل با جریانات دیگر، به مسایل و حوادث سیاسی روز به ویژه از نگاه جریان ملی - مذهبی می پرداختیم. آن زمان ده نفر از هم پندیان دستگیر شده از جریانات مختلف به احکام اعدام محکوم شده بودند و به ویژه در مورد چند نفر از جمله آقایان جعفر کاظمی و محمدعلی حاج آقایان احتمال اجرای حکم بالا بود. در جلسه مطرح شد که بیانیه ای بنویسیم و خواستار لغو احکام مذکور شویم و به مناسبت روز جهانی حقوق بشر منتشر کنیم. مذاکراتی در این مورد صورت گرفت و یک پیش نویس تهیه شد که در آن از افرادی که احکام ناعادلانه اعدام گرفته بودند، نام برده شده بود.

پس از بحث و بررسی، مرحوم صابر ضمن آنکه اصل اقدام برای دفاع از حقوق زندانیان محکوم به اعدام را پذیرفته بود، از امضای این بیانیه خودداری کرد و تاکید داشت که ما چند نفر با آنکه همه از نحله‌ی فکری ملی - مذهبی هستیم اما «سیر مشترکی» نداشته‌ایم و نمی‌توانیم اقدام مشترک داشته باشیم.

در نهایت به این نتیجه رسیدیم که من و آقای کیوان صمیمی این بیانیه را به نام خود منتشر کنیم و آقای صابر هم نامه‌ای خطاب به مرحوم صدر حاج سید جوادی تهیه کرد و در آن به مسئله‌ی احکام ناعادلانه اعدام و اسامی کسانی که این حکم را داشتند اشاره نمود و آن را برای مرحوم مهندس سبحانی فرستاد تا به آقای حاج سید جوادی بدهد و در صورت صلاحدید نامه را برای رویت افکار عمومی منتشر کند که ظاهراً پس از تغییراتی که مهندس سبحانی به صلاحدید خود و با توجه به شرایط روز اعمال کرد، این نامه منتشر شد.

صابر در راستای عقاید و آرمان‌هایش هرگونه مکاتبه با مسئولین جمهوری اسلامی را به دلیل عدم رعایت شرایط و جایگاه‌های قانونی از سوی برخی از آنان غیرممکن می‌دانست و به همین دلیل هم نامه را به آقای حاج سید جوادی نوشت که از نظر او یکی از حقوقدانان برجسته و شرافتمند ایران بود و البته بیشتر آگاهی افکار عمومی از مسئله را مد نظر داشت. نحوه‌ی برخورد آقای صابر با افراد و جریانات مختلف و حتی به لحاظ صنفی با اتاق‌های مختلف در خصوص مسایل صنفی زندانیان نیز بر مبنای «سیر» بود.

آقای صابر تقریباً از همان ابتدای ورود با جمعی از دوستان اصلاح طلب جلسات مشترکی به صورت هفتگی برگزار می‌کرد که البته من در آن‌ها حضور نداشتم. در مورد موضوع این جلسات از ایشان پرسیدم، پاسخ دادند در مورد بررسی روند جریان اصلاحات و نحوه‌ی عملکرد آن‌ها در سال‌های گذشته و همچنین نقد این جریان گفت‌وگو می‌کنیم. البته اگر حافظه‌ام درست یاری کند، این جلسات بعد از مدتی متوقف شد و به نظر می‌رسید که سیر کاری که قرار بود انجام شود به طور کامل طی نشده بود.

آقای صابر در بدو ورود به بند ۳۵۰ به اتاقی وارد شد که بر اساس شماره‌بندی جدید بند بعداً اتاق دو نام گرفت. در این اتاق تعداد معدودی از جریان اصلاح طلب حضور داشتند که به تدریج بر تعداد آن‌ها افزوده شد. در آن زمان زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ در اتاق‌های طبقه‌ی پایین و زندانیان عادی که عمدتاً جرایم مالی داشتند، در طبقه‌ی بالا ساکن بودند.

حدود مهرماه سال ۸۹ مدیریت زندان تصمیم به انتقال زندانیان عادی به بندهای دیگر گرفت و به تدریج این انتقال انجام شد و طبقه‌ی بالای بند تخلیه شد. برای مدتی درب سالن طبقه‌ی بالا بسته بود تا اینکه چند نفر از دوستان اصلاح طلب با مدیریت بند رایزنی کردند تا یکی از اتاق‌های بالا را که بعداً اتاق هفت نام گرفت در اختیار بگیرند و بعد افرادی را که به لحاظ فکری همسو با جریان اصلاح طلبی می‌دانستند به این اتاق دعوت کردند تا از اتاق‌های دیگر خارج شده و به این اتاق نقل مکان کنند. آقایان صابر و صمیمی برای انتقال به این اتاق دعوت شدند که هر دو از پذیرش این پیشنهاد خودداری کردند، آقای صابر ترجیح می‌داد دوران حبس را در کنار همبندیانی که از افشار مختلف جامعه و با سطوح تحصیلی متفاوت و از جریان‌های فکری مختلف بودند، بگذراند و ترجیح می‌داد حضورش در زندان به زیستن در کنار یک جریان فکری خاص محدود نشود. به همین لحاظ اتاقی را برگزیدند که بعداً اتاق سه نام گرفت و به آنجا نقل مکان کردند. در آن زمان در این اتاق چند نفر از متهمین سازمان مجاهدین حضور داشتند که دو نفر از آن‌ها به نام‌های جعفر کاظمی و محمدعلی حاج‌آقایی هر دو محکوم به اعدام بودند و دادگاه تجدیدنظر هم حکم هر دو را تایید کرده بود. صابر رابطه‌ی صمیمانه و عمیقی با آن‌ها به‌ویژه با مرحوم جعفر کاظمی برقرار کرد که آن زمان مسئول اتاق سه بود. بعد هم در ماجرای انتقال نامبردگان از بند به اجرای احکام که همه احتمال می‌دادند برای اجرای حکم اعدام است، وارد شد و سعی کرد شلوغی و ازدحامی را که برای وداع با آنان ایجاد شده بود، مدیریت کند. بعد هم بلافاصله درخواست داد تا با مامور

امنیتی ویژه پرونده‌اش ملاقات کند و در ضمن آن ملاقات ضمن تشریح وضعیت پرونده‌ی آن دو نفر از وی خواست که موضوع را به مقامات بالاتر انتقال دهد و استدلال‌هایی را که حاکی از بی‌اعتباری قانونی و ناعادلانه بودن این احکام بود به آن‌ها منتقل کند؛ شاید در فرصت باقیمانده از اجرای حکم جلوگیری شود.

بعد هم به همت خود زمینه‌ی برگزاری مراسم دعا و نیایش در حسینیه‌ی کوچک بند را فراهم آورد تا برای لغو اجرای حکم به نیایش دسته‌جمعی پردازیم. البته به دلیل تعلق خاص فکری این دو نفر به سازمان مجاهدین، تعدادی از همبندیان با برگزاری این مراسم مخالف بودند و بعد از اینکه اجرای این برنامه به اطلاع مدیریت بند رسید از اجرای آن ممانعت به عمل آورد و صابر به ناچار مجبور شد مراسم را در اتاق سه و با حضور تعداد محدودی از همبندیان که از اتاق‌های دیگر آمده بودند برگزار کند. بعد از آن هم که خبر اجرای حکم رسید، صابر در برگزاری مراسم ختم نقش فعالی داشت و از اجرای این احکام ناعادلانه بسیار ناراحت بود. ضمن اینکه با وجود انتقادات صریحی که صابر به وضعیت فعلی سازمان مجاهدین به ویژه رهبری آن داشت، اما رابطه‌ی عاطفی او با بسیاری از همبندیان سازمانی به ویژه مرحوم جعفر کاظمی بسیار قوی بود.

به‌علاوه آنکه بر اساس نگاهی که صابر به زندان و زندانی سیاسی داشت، معتقد بود باید پرنسیپ‌هایی از سوی این دسته از زندانیان رعایت شود و به ویژه در چنین شرایطی که دو نفر از هم‌بندیان به اتهام جرم سیاسی اعدام شده بودند، انتظار داشت که تا چند روزی به احترام آنان از بعضی مسائل متداول خودداری گردد. به طوری که دو روز بعد دو نفر از هم‌اتاقی‌های ایشان و مرحوم کاظمی در حین انجام مسابقه‌ی فوتبال به شادی و کف زدن پرداختند که صابر بعد از مسابقه به آنان انتقاد کرد و گفت از آنان انتظار می‌رود که به حرمت درگذشتگان چند روزی از ابراز احساسات این چنینی خودداری کنند. هر چند به دلیل متفاوت بودن دنیای آن دو

جوان که از دستگیرشدگان اعتراضات پس از انتخابات بودند با دنیایی که صابر انتظار را داشت، پاسخ چندان مناسبی از سوی آنان به ایشان داده نشد. مدت زیادی از اجرای این احکام نگذشته بود که در اتاق سه بحث انتخاب مسئول اتاق جدید به جای مرحوم کاظمی پیش آمد که معمولاً این کار با رای گیری انجام می شد. در همین مقطع بود که مرحوم صابر به نشانه‌ی اعتراض شبانه وسایلش را جمع کرد و اتاق سه را ترک گفت و به اتاقی در طبقه‌ی بالا که آن موقع به عنوان انبار استفاده می شد نقل مکان کرد، که البته به دلیل عدم حضور اینجانب در آن اتاق از دلیل و علت واقعی این اعتراض آگاه نیستم؛ اما گمان می کنم این مسئله بی ارتباط با حفظ احترام و جایگاه مرحوم کاظمی نبود. همان شب من با چند نفر از بزرگان اتاق یک مشورت کردم و به سراغ ایشان رفتیم و با اصرار از ایشان خواستیم که به اتاق ما نقل مکان کنند و به کمک آقای ج. ل. که ایشان از مرتبطين با پرونده سازمان مجاهدین بود، وسایلشان را به اتاق منتقل کردیم و پس از آن تا تاریخ شهادت، ایشان در اتاق یک حضور داشتند.

اتاق یک نیز یکی دیگر از اتاق‌هایی بود که متهمین پرونده‌ی سازمان مجاهدین در آن سکونت داشتند که اکثراً از زندانیان با سابقه‌ی دهه‌ی شصت و دارای بار سنگین تجربه‌ی زندان بودند. استقبال اکثر این زندانیان از صابر بسیار گرم بود و صابر با ایشان نیز رابطه‌ی صمیمانه‌ای برقرار کرد و حتی بسیاری از شب‌ها در کنار آنان به گفت‌وگو در مورد مسایل مختلف از جمله مسایل مرتبط با سازمان مجاهدین می پرداخت و از آنجا که به دلیل علاقه‌ی ایشان به بنیانگذاران سازمان و تحقیقات وسیعی که در موردشان انجام داده بود، اطلاعات زیادی در مورد گذشته و حال سازمان داشت، معمولاً زمینه‌ی گفت‌وگوهای مشترک و حتی نقد عملکرد سازمان نیز فراهم می آمد. با این وجود بعد از مدتی صابر تصمیم گرفت از اتاق یک نیز نقل مکان کند و این موضوع را با من مطرح کرد. با وجود حضور زندانیان با سابقه دهه‌ی شصت و رابطه‌ی صمیمانه‌ی آنان با صابر، اما افرادی با جرایم امنیتی، توهین

به مقدسات، سایبری و یا حتی سیاسی وابسته به یک جریان خاص خارج از کشور در اتاق یک حضور داشتند که حال و هوایی کاملاً متفاوت با صابر و حتی بسیاری زندانیان دیگر نظیر زندانیان دهه‌ی شصت داشتند و به این لحاظ همواره نوعی تنش پنهان در اتاق یک حاکم بود. به ویژه آنکه این دست از زندانیان معمولاً به سرگرمی‌هایی می‌پرداختند که صرفاً وقت‌گذرانی و بی‌بازده بود که اگر در زندان رواج می‌یافت، می‌توانست به کل جو را عوض کند و بسیاری را از حال و هوای زندان سیاسی خارج کند. صابر نسبت به این‌گونه رفتارها معترض بود و به دنبال جایی بود که بتواند در کنار زندانیان باسابقه و بانگیزه و یا حداقل به لحاظ سنی جا افتاده باشد تا بتواند به فعالیت‌های روزانه و مطالعاتش بپردازد و حتی اگر زمینه فراهم شد، امکان طی «سیر» مشترک را با آن‌ها داشته باشد. به همین دلیل فهرستی از همبندیان در اتاق‌های مختلف تهیه کردیم که تعدادی از دوستان هم‌اتاقی دهه‌ی شصتی هم در آن منظور شده بودند و قرار شد با تک‌تک این هم‌بندیان صحبت کنیم و اگر موافق بودند، درخواستی برای ریاست بند تنظیم کنیم تا یکی از اتاق‌های خالی طبقه‌ی بالا در اختیار این افراد قرار داده شود و به آنجا نقل مکان نماییم که البته این مسئله به دلیل مصادف شدن با جریانات خرداد ۹۰ کاملاً مسکوت ماند. البته مرور زمان به تدریج درستی نظر صابر و زندانیان باسابقه را در این مورد اثبات کرد و علت اینکه صابر می‌خواست محیط زندگیش را در زندان از آنان جدا کند مشخص شد، به طوری که یکی از این افراد که البته در زندان هم رفتار چندان مناسبی نداشت، بعداً درخواست عفو کرد و آزاد شد و به خارج کشور گریخت و در یکی از تلویزیون‌های خاص خارجی برنامه گذاشت و به بدگویی از بسیاری از هم‌بندیان و جریانات داخل زندان و تبلیغات منفی علیه آنان پرداخت.

بعد از گذشت مدتی از تشکیل اتاق هفت، اتاق نُه با محوریت یکی از جریانات دانشجویی که مورد حمایت جریان اصلاحات نیز بود، در طبقه‌ی بالا تشکیل شد و تعدادی از هم‌بندی‌ها به آن نقل مکان کردند. این‌گونه تفکیک‌سازی‌ها بر اساس

وابستگی به یک جریان سیاسی در شرایط آن روز زندان که بسیاری از هم‌بندیان از اقشار عادی جامعه و فاقد وابستگی به جریان‌های سیاسی بودند، بعضاً حساسیت‌هایی را ایجاد می‌کرد که ممکن بود منجر به بروز اختلافاتی شود. به‌ویژه آنکه اکثر افراد وابسته به جریانات سیاسی به دلیل فعالیت‌های دوره‌ی اصلاحات چهره‌ی شناخته شده‌ای بودند که امکان تعامل بهتر و مذاکره با مسوولین بند و زندان را داشتند و این مسئله در شرایط خاص و محدودیت‌ها و تنگناهای آن زمان زندان امتیاز محسوب می‌شد.

از آقای صابر دعوت شد که به اتاق ۹ نقل مکان کند، اما ایشان نپذیرفت. آن‌طور که می‌گفت قبلاً دوران سیر مشترکی را با اعضای آن جریان دانشجویی طی کرده و به نتیجه‌ی مشترکی نرسیده بود و تصور داشت که ادامه‌ی آن سیر در داخل زندان نیز به نتیجه نخواهد رسید. به‌علاوه آنکه صابر ترجیح می‌داد با مجموعه‌ای مرکب از جریانات سیاسی و افراد عادی هم‌اتاق باشد و گزینشی که برای تشکیل اتاق جدید داشت هم بیشتر بر مبنای اخلاقیات و مرام و منش و سبک زندگی افراد بود. وقتی جریان برگزاری ختم برای مهندس سحابی پیش آمد، قرار شد جلسه‌ی یادبودی هم با حضور تعدادی از هم‌بندیان در یکی از اتاق‌ها برگزار شود که با وجود اختلاف‌نظر صابر با جریان دانشجویی اتاق ۹، به این دلیل که حس می‌کرد، افراد این اتاق به دلیل پیشینه‌ی سیاسی در سال‌های گذشته از میزان آشنایی بیشتری با مهندس سحابی و جریان ملی - مذهبی برخوردارند، این اتاق را برای برگزاری مراسم یادبود انتخاب کرد.

پس از رسیدن خبر شهادت مرحوم هاله سحابی جلساتی مابین جریان‌های سیاسی مختلف حاضر تشکیل شد که صابر هم در اکثر آن‌ها حضور داشت و پیشنهادهای مختلفی برای اعتراض از داخل زندان به این مسئله مطرح شد که روی هیچ‌کدام اجماع صورت نگرفت، یکی از این پیشنهادها اقدام به اعتصاب غذای اعتراضی بود که بر روی آن نیز اختلاف‌نظر زیادی وجود داشت و تصمیم‌گیری در مورد آن به

جلسات بعد موکول شد. صابر هم به دلیل احترام به نظر همبندیان در این جلسات حضور می‌یافت تا اگر زمینه‌ی اقدام مشترکی پیش آمد با آن‌ها همراه شود. اما از آنجا که سیر مشترکی نبود، نتیجه‌گیری سخت بود و همین باعث شد صابر که نزدیک‌ترین فرد به مهندس سحابی در داخل زندان بود، تصمیم به اقدام مستقل بگیرد که من نیز توفیق همراهی با آن را یافتم.

در این فاصله از سوی تعداد دیگری از همبندیان نیز به او پیشنهاد اعتصاب غذای مشترک شد که صابر به دلیل عدم سیر مشترک و همچنین وابسته نبودن این افراد به جریان ملی - مذهبی نپذیرفت و در بیانیه‌ی اعتصاب غذا به صراحت اعلام کرد که این اقدام به صورت مستقل بوده و هیچ یک از همبندیان به این کار دعوت نمی‌شوند. هر چند همزمان با شروع اعتصاب غذای ما، تعداد دیگری از همبندیان هم به صورت مجزا اقدام به اعتصاب نمودند و البته به زودی، دلیل همراه نشدن صابر با سایرین در این اقدام مشخص گردید. به‌طوری‌که یکی از این جریان‌ها که انتظار داشت در همراهی با صابر اسم و رسمی بر هم زن، د شب قبل از وقوع سخته قلبی شهید صابر به نزد او آمده و این اتهام را مطرح کردند که صابر با اعمال نفوذ بر رسانه‌ها مانع از انتشار خبر اعتصاب آن‌ها شده است که این مسئله اسباب ناراحتی شدید صابر را فراهم آورد ...

انتظار صابر از زندان و نوع تعامل و برخورد زندانیان، بر اساس شیوه‌ی زندگی و رفتار زندانیان قبل از انقلاب و دهه‌ی شصت بود و استانداردهای زندان را با معیارهای آنان منطبق می‌دانست. دورانی که قبلاً صابر در آن تجربه‌ی زندان را داشت سال‌های اول دهه‌ی هشتاد بود که تعدادی از دوستان ملی - مذهبی دستگیر و به بازداشتگاه منتقل شدند و مدت‌ها در انفرادی به سر می‌بردند و دوران زندان آقایان صابر، رحمانی و علیجانی از همه طولانی‌تر شد.

آخرین گفت‌وگویی که قبل از بروز سخته قلبی در شب حادثه با او داشتم، در راهرو بند حدود ساعت ۱۲ شب بود که صابر برخلاف شب‌های قبل که بعد از ساعت ۱۲

می‌خواهید، به قدم زدن داخل راهرو پرداخته بود، به سراغش رفتم و دلیل نخواستنش را پرسیدم. از وضعیت زندان و چگونگی سپری کردن دوران زندان توسط جوانان ناراحت بود و می‌گفت این‌ها زندانی سیاسی هستند، ولی هرکدام سرگرم پیشبرد برنامه‌های شخصی خود هستند. از حرف‌هایش دریافتم که انتظار دارد زندانیان سیاسی از دوره‌ی زندان هم برای خودسازی و آماده شدن برای یک حرکت مشترک و پیشبرد آرمان‌های مشترک استفاده کنند. چیزی که در شرایط آن روز بند ۳۵۰ تقریباً به ندرت قابل مشاهده بود. چرا که جریان‌های سیاسی حاضر هر کدام فقط سرگرم پیشبرد برنامه‌های خود با اعضای حاضرشان در زندان بودند و جوانانی که بدون وابستگی به جریان‌های سیاسی در جریان اعتراضات ۸۸ دستگیر شده بودند، تقریباً ارتباط چندانی با جریان‌های سیاسی نداشتند و فقط محدود افرادی مانند آقای صابر تلاش داشتند با آن‌ها ارتباط برقرار نمایند و تا حد امکان تجربیاتشان را به آن‌ها منتقل نمایند.

هر چند صابر نتوانست در دوران زندان سیر مشترکی را با زندانیان به نتیجه برساند و فقط از طریق کلاس‌های فشرده تاریخ و قرآن به آموزش جوانان پرداخت، اما سیر مشترک او با هستی برای رسیدن به سرزمین آرمان‌هایش که از سال‌های قبل شروع شده بود، در درون زندان نیز به عنوان یک عضو فعال هستی ادامه یافت و سرانجام هستی‌اش را با منتهای وجود پیوند داد.

پرنسیپ داشت...

رضا رستگار

نام او را شنیده بودم و دورادور او را می‌شناختم. می‌دانستم از اعضای ملی - مذهبی است و به مصدق علاقه‌مند است؛ اما با عقاید سیاسی اش مخالف بودم و به او نقد داشتم.

یک روز سرد پاییز سال ۸۹ برای گذراندن دوران محکومیتم به اجرای احکام زندان اوین مراجعه کردم. پس از طی تشریفات و مراحل اداری، سربازی مامور انتقال من به بند ۳۵۰ اوین شد. پشت درب ورودی بند ۳۵۰ مردی خوش‌سیما با موهایی جوگندمی انتظارم را می‌کشید. آن روز نام او را نمی‌دانستم. او وکیل بندمان رضا رجبی بود. پس از چند پرسش کوتاه در مورد مرام و مسلکم، با بلندگو احمد شاه‌رضایی، مسئول اتاق چهار را خواست تا من را به اتاق چهار راهنمایی کند.

محیط برایم آشنا نبود و احساس غریبی داشتم. پله‌های پهن نسبتاً زیادی که منتهی به راهروی درازی می‌شد را به سوی اتاق چهار پیمودیم. سرم پایین بود اما گاهی اوقات اطرافم را زیر چشمی نگاه می‌کردم. نگاه کنج‌کاو دیگران را حس می‌کردم. اگر گاهی چشمم به کسی دوخته می‌شد، لب‌خندی تحویل می‌داد و رد می‌شد. نخستین چیزی که توجهم را جلب کرد، انبوه جمعیت در فضایی کم بود.

به جهت تعداد زیاد زندانی و کم بودن تعداد تخت، فرد جدید ناگزیر بود تا خالی شدن تخت مدتی کف خواب باشد. من هم از این قاعده مستثنی نبودم. پس از مستقر شدن تعدادی کنارم آمدند. در میان آن‌ها مردی میان‌سال و کوتاه‌قامت با موهایی خاکستری و کم‌پشت و با سیبیل‌های خاص که از طرفین رو به پایین کشیده شده بود نزدیکم شد. در نگاه اول چهره‌ای عبوس و جدی داشت. همین‌که نزدیک‌تر شد، لبخند کوچکی بر لبانش نقش بست و شروع به احوال‌پرسی و خوش‌آمدگویی کرد. برخلاف لحظه‌ی اول، به نظرم مرد مهربانی آمد. او هدی صابر بود. مردی که می‌شناختمش، اما تا آن لحظه او را از نزدیک ندیده بودم. این اولین ملاقات من با او بود.

زندگی آنجا هم جریان داشت. هر کسی برای گذراندن شب و روز برای خود دل‌مشغولی داشت. بعضی دست‌بند و عروسک می‌بافتند، برخی مطالعه می‌کردند بعضی‌ها هم به ورزش می‌پرداختند. خلاصه هر کس مشغول کاری بود. روزها سپری می‌شد و من هر روز بیشتر با محیط و هم‌بندی‌هایم آشنا می‌شدم. بیشتر کسانی که آنجا بودند، حکم‌های سنگین چند ساله داشتند و از آنجایی که من نسبت به آن‌ها حکم سبک‌تری داشتم، اعتراف می‌کنم که در مقابلشان احساس کوچکی می‌کردم و حس احترامم روز به روز به آن‌ها بیشتر می‌شد.

آنجا شخصیت‌های سرشناسی بودند. برخی کلاس درس برگزار می‌کردند. یکی از آن‌ها هدی صابر بود. او تاریخ مشروطه ایران را درس می‌داد. از آنجایی که من به تاریخ علاقه‌مندم و بیشتر مطالعاتم در این زمینه بوده، از او خواستم در کلاس‌هایش شرکت کنم. به خاطر دارم به دلیل مشکلاتی که شرح خواهم داد، باید جلسات با تعداد کمی برگزار می‌شد. اما او من را با گشاده‌رویی پذیرفت.

جلسات بیشتر در اتاق به اصطلاح ورزش یا بیت‌العباس و بعضی اوقات اگر هوا خوب بود، در حیاط بند برگزار می‌شد. به یاد دارم مسئولان زندان فشار می‌آوردند که زندانیان حق برگزاری جلسه ندارند و چون همه‌ی بند، حتی سرویس‌های بهداشتی

توسط دوربین‌های مداربسته کنترل می‌شد، برای پیشگیری از ایجاد حساسیت او زیر دوربین و در نقطه کور می‌نشست و مابقی طوری وانمود می‌کردیم که انگاری هر کدام مشغول انجام کاری هستیم. جلسات دیگران هم به همین منوال برگزار می‌شد. او مشکلات کشور را ناشی از عدم آگاهی و مطالعه‌ی مردم می‌دانست. در این زمینه با او هم عقیده بودم.

روزی بعد از جلسه در راهروی بالا، درست مقابل درب بیت‌العباس من را کناری کشید و با لحنی نصیحت‌آمیز گفت سعی کن خاطرات زندان را یادداشت کنی و بلافاصله با لبخندی تلخ ادامه داد اگر مجال و یا حوصله نوشتن نداری، پس از آزادی خاطرات را ضمن بازگویی، ضبط کن.

به فوتبال علاقه‌ی زیادی داشت. به یاد دارم لیگ فوتبال و والیبال تشکیل شده بود و هر اتاقی برای خود تیمی تشکیل داده بود. هدی صابر یکی از بازیکنان تیم اتاق یک بود. او به نسبت دیگر بازیکنان از سن بالاتری برخوردار بود، اما انگیزه و تلاش او ستودنی بود.

خصوصیات و عادت‌های جالبی داشت که او را از دیگران متمایز می‌کرد. انگاری برای هر چیزی برنامه داشت. دقیق و منظم بود. هر روز در راهروی پایین ساعت‌ها قدم می‌زد. هنگام قدم زدن چهره‌اش متفکر به نظر می‌رسید. این برداشت من از حالت چهره او بود.

در زمستان ۸۹ داستان غم‌انگیزی رخ داد. اعدامی‌ها را معمولاً به بهانه‌ی اعزام به بهداری یا مواردی از این قبیل نامشان را پیچ می‌کردند و دلیلش جلوگیری از متشنج شدن جو بند بود. این را نوشتم که اصل ماجرا را شرح دهم.

محمد حاج‌آقایی و جعفر کاظمی دو تن از همبندی‌های مجاهدین خلق بودند. نقطه نظرات و دیدگاه‌های سیاسی من فاصله زیادی با آن‌ها داشت، اما هر دو مردان نازنینی بودند و قابل احترام. هر دو حکم اعدام داشتند و حکمشان در مرحله‌ی اجرای احکام بود. به عبارتی هر لحظه ممکن بود نامشان را برای اجرای حکم بخوانند.

حدود ساعت ۱۰ صبح یک روز زمستانی نام چند تن را برای اعزام به بهداری پیچ کردند. در میان آن‌ها نام محمد آقایی و جعفر کاظمی هم بود. ناگهان همه به وجود آمد و رفت و آمدها به اتاق سه شروع شد. من یک فرد معمولی و تازه‌وارد بودم و همین‌طور حکم کمی داشتم. در واقع زیاد به حساب نمی‌آمدم، اما تلاش می‌کردم با پرسش از دیگران از جزئیات ماجرا با خبر شوم. متوجه شدم عماد الدین باقی یکی از شخصیت‌های سرشناس و مرد شریف و قابل احترام جمع، تلاش می‌کرد از آن دو تن دست‌خطی بگیرد که مانع اجرای حکم اعدامشان شود. ولی آن‌ها زیر بار نمی‌رفتند. در آخر هر دو آماده رفتن شدند. غوغایی به پا شد همه جا همه به حقیقت نمی‌توانم آن‌گونه که باید آن لحظات را توصیف کنم. گیج و منگ بودم. انگار تصاویر کند شده بود. گفت‌وگوها برایم گنگ و نامفهوم به نظر می‌آمد. به یاد می‌آورم که بیشتر افراد گریه می‌کردند. برخی، مات و مبهوت به نقطه‌ای خیره شده بودند. رفت و آمدها به اتاق سه که محل اسکان آن دو بود بیشتر شده بود. بعضی از بزرگان و سرشناسان پیش آن‌ها می‌رفتند و گفت‌وگو می‌کردند. در این میان هدی صابر را می‌دیدم که سعی در کنترل اوضاع داشت و تلاش می‌کرد دیگران را آرام کند. نقش بزرگ‌تر را بازی می‌کرد.

به خاطر دارم که در اتاق سه شعری خواند، البته متن شعر را به یاد نمی‌آورم. در آخر همه ما آن دورا تا درب خروج بدرقه کریم. خوشبختانه آن روز هر دوی آن‌ها پس از چند ساعت به بند بازگشتند که موجب خوشحالی همه‌ی ما شد؛ اما متأسفانه هفته‌ی بعد همین ماجرا تکرار شد. این بار حکم به اجرا در آمد و آن‌ها هرگز بازنگشتند. لحظات سختی بود، اما رفتار هدی صابر را که تلاش می‌کرد به دیگران روحیه بخشد، هرگز فراموش نمی‌کنم.

فروردین ۹۰ بود که حکم آزادی من آمد. چند ماه پس از آزادی عزت‌الله سبحانی از اعضای ملی - مذهبی‌ها فوت کرد. هنگام تشییع جنازه، دخترش هاله هم به طرز مشکوکی جان سپرد. این ماجراها تأثیرات روحی عمیقی بر هدی صابر گذاشت.

برای اعتراض به این بی عدالتی ها دست به اعتصاب غذا زد، او در خرداد سال ۹۰ در اثر عوارض و فشار ناشی از اعتصاب غذا ایست قلبی کرد و برای همیشه ما را ترک نمود.

بزرگترین دلیلی که وادارم کرد قلم به دست بگیرم و یاد و خاطره ی هدی صابر را زنده کنم، پایبندی او به اصول و عقایدش بود که به خاطرش جان سپرد. او پرنسیب داشت...

به گفت‌وگو سخت باور داشت

فیض اله عرب سرخی

مرحوم «هدی صابر» را دورا دور می‌شناختم، اما فرصت دیدار حضوری نیافته بودم. وقتی نیمه‌ی دوم سال ۸۹ به بند ۳۵۰ منتقل شدم، برای اولین بار او را دیدم و با استقبال گرمش مواجه شدم.

بلافاصله پیشنهاد نشست و گفت‌وگو را مطرح کرد و من هم استقبال کردم منتهی برای عمومی‌تر شدن گفت‌وگو، پیشنهاد حضور تعدادی از دوستان دیگر را هم مطرح کردم و نهایتاً قرار شد این گفت‌وگو را چهار نفره یعنی علاوه بر خودمان، از عزیزان عمادالدین باقی و عبدالله مومنی هم دعوت کنیم.

به هر حال اولین جلسه تشکیل شد و با پیشنهاد من نقد اصلاحات در دستور کار قرار گرفت و این جلسات تکرار شد.

فکر می‌کنم پنج یا شش جلسه برگزار شد و هر یک از دوستان نظرات خود را مطرح کردند و یک به یک مورد بحث قرار گرفت. من در این یادداشت کوتاه بنای پرداخت به محتوای بحث‌ها را ندارم، اما آنچه اهمیت داشت و دارد و حتماً مورد تایید برادرانم باقی و مومنی هم هست، روش و رویکرد مرحوم صابر با اصل مسئله بود.

۱. مرحوم صابر به گفت‌وگو سخت باور داشت و معتقد بود که زندان فرصت خوبیست که دوستان باید از آن استفاده کنند تا هم فاصله‌ها پر شود و هم با انجام گفت‌وگو، به جمع‌بندی‌های مشترک برسند که محصول دور بودن و عدم گفت‌وگو است.

۲. مرحوم صابر فردی جدی و خودساخته بود به نحوی که گاهی این جدی بودن باعث انتقاد به ایشان می‌شد. حتی وقتی قرار بود ورزش کند یا حتی در جمع سرودی و شعری بخواند، آن‌قدر جدی رفتار می‌کرد که برخی یادآور می‌شدند که این امور می‌توانند تفریحی‌تر و تفریحی‌تر انجام شوند. ولی آن مرحوم تا آخر بر شیوهی خود پایبند بود و بعضی از کارها و روش‌های معمول و عمومی را سوسول‌بازی می‌خواند.

۳. در برگزاری این جلسات و تعقیب و تشکیل آن و پیگیری مباحث هم همانقدر جدی بود و بعضاً از دوستان به خاطر تعلل در حضور گله می‌کرد.

۴. جدی‌ترین بخش جلسه طرح دیدگاه‌های ایشان بود که با دقت و فکر فراوان تنظیم کرده بود و در جلسه ارائه کرد و با چالش فراوان روبرو شد. اما به واقع سودمند و قابل استفاده بود. از آن جلسه من هم یادداشت برمی‌داشتم اما واقعاً به دقت و نظم و پشتکار ایشان غبطه می‌خوردم. به هر حال این جلسات برگزار و بحث‌ها انجام شد، ولی آنچه برای من ماندگار شد دوستی صمیمانه‌ای بود که تا ایامی که ایشان در زندان حضور داشت، ادامه یافت.

۵. آنچه از ویژگی‌های ایشان برشمردم آنقدر مشهود و واضح بود که تقریباً اکثریت قریب به اتفاق زندانیان در مورد ایشان نظر مشترک داشتند. به حدی که برخی نقدشان به مرحوم این بود که بیش از حد جدی است و زندگی را بر خود و دیگران سخت می‌کند.

۶. و در پایان خاطره‌ی آخرین دیدارم را بازگو می‌کنم که وقت اذان مغرب روز جمعه بود. برای تجدید وضو رفته بودم که ایشان را هم در حال وضو یافتن. کمی چهره اش زرد شده بود (شاید به دلیل اعتصاب غذا).

به ایشان عرض کردم که صورتت زرد شده و چشمانت گود رفته است مراقب باش اعتصاب غذا مشکلی برایت ایجاد نکند. با آرامش گفت نه مراقب هستم و اگر فکر کنم مشکل ایجاد می‌کند، اعتصابم را می‌شکنم. با هم به سوی نمازخانه رفتیم و دیگر ایشان را ندیدم. نیمه‌های شب دچار حمله‌ی قلبی می‌شود (ایشان در طبقه‌ی پایین بودند و شب‌ها درب طبقه قفل بود و ترددی بین دو طبقه نبود) و ضمن انتقال به بهداری زندان و برخورد نامناسبی که با ایشان صورت گرفت، بالاخره در مرتبه‌ی دوم ایشان را به بیمارستان منتقل کردند که فرصت درمان اصلی از بین رفته بود و روز یک‌شنبه صبح من و سایر دوستان خبر درگذشتش را دریافت کردیم. روحش شاد و یادش گرامی.

سیمای مهربانی داشت آرش علایی

چند ماهی که از جنبش سبز گذشت، در قوه‌ی قضائیه و دادستانی تغییرات زیادی صورت پذیرفت. در دی ماه ۱۳۸۸ تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی استان تهران را با دستور دادستانی در بند ۳۵۰ زندان اوین جمع کردند. بعد از حدود دو سال و نیم حبس در سلول‌ها و بندهای مختلف، من را هم به بند ۳۵۰ منتقل کردند. در بندهایی که اقامت داشتم کارهای مختلف فرهنگی - آموزشی را تهیه، تدوین و اجرا کرده بودم. لذا چند روز که از اقامتم در بند ۳۵۰ که گذشت، شروع به صحبت با سایر افرادی که در بند بودند خصوصاً هم‌سلولی‌هایم عبدالله مومنی، علی ملیحی و حسن اسدی زیدآبادی در ارتباط با اجرای برنامه‌های فرهنگی - هنری در بند کردم.

اکثراً پیشنهاد می‌دادند که با هدی صابر صحبت کن. از آنجایی که من سابقه‌ی هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشتم، شناختی از فعالان سیاسی نداشتم. تنها شناخت من از فعالانی بود که در مجلات و روزنامه‌ها مقاله می‌نوشتند. چون من قبل از زندان یکی از مشتریان دایمی روزنامه‌های اصلاح طلب و محافظه‌کار بودم. نوشته‌های افرادی مثل عماد الدین باقی، علیرضا رجایی، احمد عمویی و... را دنبال می‌کردم، به این خاطر نام آن‌ها در بند برایم آشنا بود و همچنین افرادی که پست‌های دولتی

داشتند مثل مرعشی، امین‌زاده، بهزادیان، میردامادی... ولی هدی صابر را نمی‌شناختم. وقتی که او را به من نشان دادند سیمای مهربانی داشت. قد متوسط با سیبیلی که کناره‌های آن تا نزدیک چانه پایین آمده بود. خوش‌سیمای بود. در برخورد اول بسیار صمیمانه و گرم بود.

سلول من یکی از دو سلول طبقه دوم بود. ولی هدی در طبقه‌ی اول که تعداد سلول‌هایش بیشتر بود، اقامت داشت. در کل وضعیت زندگی در طبقه‌ی بالا بهتر بود. کسانی که سابقه‌ی فعالیت سیاسی و عقیدتی بیشتر داشتند و یا شانس با آن‌ها یار بود، در طبقه‌ی بالا اقامت داشتند. من از هم‌اتاقی‌هایم شنیدم که از هدی خواسته بودند که در طبقه‌ی دوم اقامت داشته باشد، ولی او تمایل داشت که در طبقه‌ی اول که تراکم زندانی‌ها بیشتر بود، اقامت داشته باشد تا از این طریق بتواند مشکلات آن‌ها را بیشتر لمس کرده و همچنین تعادلی بین زندانیان با عقاید مختلف برقرار کند. هدی ارتباط بسیار خوبی با اکثر زندانیان با عقاید مختلف و گروه‌های سیاسی مختلف داشت؛ از مجاهد خلق تا اصلاح‌طلب، از کردها تا ترکمن‌ها و آذری‌ها و... از مسن‌ها تا جوان‌ها، با هر سطح اقتصادی و علمی.

خلاصه هدی یکی از وزنه‌های تعادل در بند ۳۵۰ بود در کنار این رابطه گرم و صمیمانه، او فردی بود که اصول خود را داشت و به آن اصول بسیار پایبند بود. بعد از آشنایی، برنامه‌ی آموزشی-فرهنگی را که در نظر داشتم با هدی در میان گذاشتم. او بسیار به من دلگرمی داد و از فکر من حمایت کرد. این فرصتی برای دوستی ما بود و باعث شد که شروع کنیم از هر سلول یک نفر را به‌عنوان نماینده‌ی اتاق دعوت کنیم و یک برنامه هنری هفتگی در هواخوری بند ۳۵۰ با همکاری سایر دوستان برگزار کنیم.

مدتی گذشت و مصادف شد با فوت مهندسی سحابی، هدی بسیار متأثر بود و بی‌تاب. چند روزی نگذشته بود که خبر فوت هاله سحابی آن هم بعد از آن ضرب و شتم را شنیدیم. واقعاً این خبر، برای همه دردآور بود؛ به‌خصوص برای هدی.

هدی در اعتراض به نحوه‌ی برخورد با هاله سحابی و مرگ غیرقابل انتظار او، اعتصاب غذا کرد. من هر روز او را از نظر سلامتی معاینه می‌کردم. روحیه‌ی بسیار استوار او قابل ستایش بود. یکی از لحظاتی که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم، روزی بود که هدی پس از مدتی که اعتصاب غذا کرده بود، داخل هوا خوری بند رفت. اذان ظهر بود، رو به قبله ایستاد و به تنهایی شروع به نماز خواندن کرد. حرکت او بسیار روی من تاثیر گذاشت. واقعاً خلوص نیت و حرکت عواطف او را می‌شد حس کرد.

کماکان روزها می‌گذشت و او به اعتصاب غذا ادامه می‌داد و من نیز او را معاینه می‌کردم. طی زمان معاینه فرصتی دست می‌داد که با او هم‌صحبت شوم. بسیار صادقانه و صمیمانه صحبت می‌کرد. از حرکت‌های فرهنگی و آگاهی‌رسانی‌های اجتماعی صحبت می‌کرد. یکی از همان شب‌ها ما متوجه شدیم که از طبقه‌ی پایین سرو صدا می‌آید. به علت اینکه سلول‌های طبقه‌ی بالا شب‌ها با دو در میله‌ای آهنی از طبقه‌ی پایین جدا می‌شد ما نتوانستیم بفهمیم مشکل چه بوده است؛ تا اینکه صبح فرا رسید و موقع سرشماری متوجه شدیم که هدی دچار حمله‌ی قلبی شده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند. حدود ظهر بود که من داخل راهرو اسدی زیدآبادی را سراسیمه دیدم. گفتم چه شده، رنگش پریده بود. گفت داخل اتاق برویم و وقتی که وارد سلول شدیم گفت هدی رفت. واقعاً پذیرش مرگ هدی برای همه سخت بود. او توانایی کم‌نظیری برای برقراری ارتباط با افرادی که دارای اندیشه، عقاید و پیشینه متفاوتی بودند، داشت. همچنین با رفتار خود می‌توانست بسیار تاثیرگذار باشد. جایش بسیار خالی است.

فعال سیاسی بردبار و مداراگر

محمد صدیق کبودوند

زنده یاد آقای هدی صابر را اولین بار در بند ۳۵۰ زندان اوین دیدم. تابستان سال ۱۳۸۹ بود که وارد بند ما شد. البته به درستی به خاطر ندارم در اوایل ورود در کدام اتاق مستقر شده بود. اما نحوه‌ی آشنایی ما و رویکرد و طرز برخورد به یا ماندنی وی در جریان مباحثات، برای من هم خاطره‌انگیز و هم بسیار احترام‌برانگیز است. ایشان برخلاف برخی از سیاسیون، از همان ابتدای ورود به بند، بنای آشنا شدن را با کسانی گذاشت که گفته می‌شد، متفاوت فکر می‌کنند. شاید در راستای چنین رویکردی بود که خیلی زود بنای آشنایی با من نیز گذاشت. ما قبل از اینکه هم‌اتاقی شویم، بنا به پیشنهاد ایشان برنامه‌ای روزانه با تایمی معین جهت بحث و گفت‌وگوی دوجانبه به منظور آشنایی با نظرات یکدیگر تنظیم و مشخص کرده بودیم. این بحث‌های دوجانبه عموماً پیرامون مسایل سیاسی و جاری کشور، دموکراسی و حقوق بشر، حقوق اقوام و اقلیت‌ها، و راجع به مطالبات سیاسی و مدنی و صنفی و فعالیت‌های مسالمت‌آمیز مرتبط با آن بود.

پیش از این آشنایی، من شناختی از آقای صابر نداشتم. گرچه به ندرت مقاله یا مطلبی از ایشان در مجله‌ی ایران فردا دیده یا خبرهای راجع به دادگاه و بازداشت وی شنیده بودم، اما شناخت چندانی از شخصیت و دیدگاه و گرایش سیاسی او نداشتم. بنابراین در قبال مواضع متفاوت خودم در جریان مباحثات، گاهی انتظار واکنش تند از ایشان داشتم. اما هرگز چنین انتظار و احتمالی محقق نشد.

قرارهای روزانه و گفت‌وگوهای دوفره‌ی ما معمولاً قبل از گرم شدن هوا و اغلب در ساعت ۹ صبح شروع و در حین قدم زدن روزانه انجام می‌گرفت. ایشان به صحبت‌ها و نقطه‌نظرات من به دقت و با علاقه‌ی تمام گوش می‌داد. صحبت‌های من اغلب راجع به وضعیت و شرایط حقوق بشر و حقوق اقوام و اقلیت‌ها در ایران و کردستان، اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، و وضعیت سیاسی و امنیتی مناطق کردنشین، خواسته‌ها و مطالبات سیاسی و مدنی و حقوق بشری مردم و چگونگی طرح و مطالبه‌ی آن‌ها بود.

زنده یاد صابر با آنکه در رابطه با مسائلی چون حقوق و مطالبات اقوام و اقلیت‌ها و برخی مطالب دیگر، دارای نظر و دیدگاه و مواضعی کاملاً متفاوت و بلکه در مواردی کاملاً متضاد با مواضع و دیدگاه من بود، اما در جریان مباحثات دو جانبه هرگز از مدار متانت و مداراگری خارج نمی‌شد و با بردباری احترام برانگیزی به سخن و نظر مخالف دیدگاه خود گوش فرا می‌داد.

اکنون شش سال از درگذشت ناب‌هنگام این انسان شریف و بزرگوار و این فعال سیاسی بردبار و مداراگر گذشته است. یادآوری مرگ ناگهانی وی در زندان اگرچه همچنان به مثابه خاطره‌ای تلخ، تاثربرانگیز است. اما بدون شک نام و یاد وی به عنوان کوشنده‌ای آزادی‌خواه و دموکراسی‌طلب و یک فعال مدنی - سیاسی مردم دوست، زنده و جاودانه گردیده است.

زیستش بیش از آنچه که نوشت اهمیت داشت

سعید متین پور

اولین بار است که می‌خواهم از چیزی بنویسم و باکم نیست که ممکن است چند بار نوشته را تغییر بدهم. راستش دوست دارم این اتفاق بیفتد و چند بار دیگر بنویسم. شاید هر نوشته چیزی را به خاطر آورد و راهگشا به کشفی باشد. جزئیات در مورد موضوع این نوشته مهم هستند. نه فقط به این خاطر که هدی صابر به جزئیات اهمیت می‌داد، بلکه بیشتر به این خاطر که او جزئیات را فارغ از کلیتی که به طور دائم درگیرش بود، به حال خود رها نمی‌کرد. برای من هدی صابر از همین جا تبدیل به پدیده‌ای جدید شد.

سال‌ها پیش با مقاله‌ای در مورد صمد بهرنگی نامش در خاطرم ماند. آن مقاله انگیزه‌ای شد تا در زندان به او نزدیک شوم. حیات او وابسته به ایدئولوژی بود. این وابستگی حتی پررنگ‌تر از آنچه بود که از بیرون می‌نمود. تمام زندگی روزمره‌ی او و تمام مواجهات او با مسائل فکری و اجتماعی در پرتویک ایدئولوژی اتفاق می‌افتاد که صابر مرتب آن را حک و اصلاح می‌کرد. این اصلاحات شاید در مباحثه با او به چشم نمی‌آمد، اما در عمل بعدی تغییر را نشان می‌داد.

او را در میانه این تغییر و آن ایدئولوژی درک و فهم می‌کردم. این میانه با تعامل دائمی بروز می‌کرد. در تعاملاتش نشان پیگیری ایدئولوژی بود، اما ادامه‌ی تعامل آشکارا میل شدید به همکاری را نشان می‌داد. ایدئولوژی او پایی در مذهب و پایی در مبارزات ضد استبدادی ایرانیان در صد سال اخیر داشت.

اولین صحبت جدی‌ام با صابر در زندان در مورد قرآن بود. مهرماه سال ۱۳۸۹ که تازه آمده بود اتاق سه. او همزمان از قرآن و محمد حنیف‌نژاد حرف زد. می‌گفت ۱۵ سال است که مشغول قرآن هستم؛ چند سوره‌ی قرآن، خصوصاً سوره‌ی طه فلسفه تاریخ دارند؛ قرآن کتاب تغییر است. صابر به نگاه متفاوت به قرآن در تبریز اشاره کرد و گفت حنیف‌نژاد شاگرد آن نگاه متفاوت بود، و در زندان به کسی گفته بود که ما هدایت در قرآن را یک فصل گرفتیم، در حالی که هدایت اصل است. دفعه‌ی بعد که سر کتاب «سه هم‌پیمان عشق» چند جمله بینمان رد و بدل شد تا به اسم حنیف‌نژاد رسید همانجا میان کریدور سالن یک بند، چشمانش پر شد و گریست. تلاش صابر برای استخراج معنا از قرآن و قرائت هویتی و اخلاقی او از تاریخ معاصر از یک طرف و سعی اجتماعی او برای تغییر در وضعیت زیستی و فکری مردم از طرف دیگر، نمود عینی آن کلیت ایدئولوژیکی بود که هدی صابر دائم حمل می‌کرد. برای همین هم به نظر می‌رسد که فقط اراده‌ی برشی از زندگی او چیزی از واقعیت حیات درونی و انگیزه‌ها و باورهای حقیقی‌اش عیان نمی‌کند. اگر کوتاه گفتن از او در جایی مثل این نوشته لازم است باید عملش و جزئیات مورد مشاهده از او را تا حد امکان در ارتباط با کلیت فهم او شرح داد.

او راحت زندگی نمی‌کرد. اعتراض دائمی به آنچه درست نمی‌دانست و توام با آن میل به همکاری جمعی (در زندان آن گونه که دیدم) و فعالیت اجتماعی (آن گونه که در بیرون شنیدم) او را در وضعیت طاقت فرسایی قرار داده بود که گاهی سنگینی و اذیتش را من هم که همبندی و هم‌اتاقی چند ماهه‌اش در بند ۳۵۰ اوین بودم حس می‌کردم.

علی‌رغم اینکه تبار سیاسی‌اش را ارج می‌نهاد، اما تنهایی‌اش قابل لمس بود. در حالی که محیط سیاسی تهران صرفاً به نوعی اصلاحات سیاسی و خصوصی‌سازی اقتصادی میل نشان می‌داد، او به تغییرات اجتماعی و ارتقای وضعیت زیستی مردم فکر می‌کرد و سال‌های اخیر را در فلاکت بلوچستان سپری کرده بود.

پیشینه‌ی سیاسی او، بخشی از اعتراضات به نتایج اعلام‌شده به انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ بود. اما او معتقد بود که جنبش سبز یک صورت است و باید به آن محتوا داد. با اینکه به دموکراسی پایبند بود، اما برای یک اعتراض سیاسی با آن ابعاد اجتماعی صرف معترض بودن را کافی نمی‌دانست و بر این باور بود که این بدنه‌ی اجتماعی باید باورهایی را هم در درون خود پدید آورد. این درخواست در زمانه‌ای بر زبان می‌آمد که نه فقط طیف سیاسی خودش بلکه فضای غالب بر معترضان در فکری‌ترین بخش خود، تنها به ریشه‌دار شدن یک سازوکار دموکراتیک برای یک انتخابات می‌اندیشید. این محتوا اندیشی ایدئولوژیک در مقابل جهت‌گیری طبقاتی موجود که بر اساس منافع طبقات متوسط و بالادست عمل می‌کرد و آرزوی آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی داشت، چاره‌ای جز تنهایی نداشت؛ حتی اگر انزوا را هم برنمی‌گزید و حتی در مراحل همراهی هم می‌کرد.

صابر تباری را که مذهبی، ملی و شهری بود تا بلوچستان سنی‌مذهب و حاشیه‌های فقیرش برده بود. همین مسئله نیز او را درگیر دنیایی می‌کرد که نیاز به تعمیق نگاه اجتماعی در ایدئولوژی را به همراه داشت. با اینکه او یک آدم ایدئولوژیک می‌نمود، اما در زندان به راحتی می‌توانست با افراد دیگر ارتباط برقرار کند. مشاهده‌ی این برخورد از جاهایی بود که سوال از صابر و فکر کردن در مورد او را در ذهن من آغاز کرد. او تیپ ایده‌آل انسانی مورد نظرش را رها نمی‌کرد. شاید به مدینه‌ی فاضله هم می‌اندیشید؛ اما خضوع او در مقابل اجتماع که محدود به اجتماع طبقات متوسط مرکز نبود و طبقات فرودست و همچنین تنوع مذهبی و قومی سراسر کشور را نیز در درون خود داشت، به نوعی او را به مشاهده‌ی تناقضات فکر اولیه‌اش با جامعه‌ی

موجود می‌کشاند. جلوه‌ی تلاش او برای رفع تناقضات را باید در اقامت و کارش در بلوچستان جست. در زندان هم او کنجکاوانه به شنیدن تجربیات افرادی می‌نشست که بیشتر فعال اجتماعی یا فرهنگی محسوب می‌شدند. این صحنه‌ی آشنایی در یک بند سیاسی است؛ اما آنچه مهم است، مواجهه‌ی بعدی است. اگر چه صابر در مورد فعالان سیاسی سخت‌گیر بود، اما در مورد این افراد بیشتر دنبال فهم ایشان بود تا فراخواندنشان به مشی سیاسی یا رفتار اجتماعی خاص.

تمام روزهایم با صابر در زندان آمیخته به این تلاش برای فهم او و تعامل با او بود. این تلاش هنوز پایان نیافته است. یک مقاله در مورد صمد و شنیدن چند چیز و مورد او بهانه‌ای برای یک شروع بود که انگار بی‌پایان خواهد ماند. بعد از او با چند نفر از دوستانش در موردش حرف زدم، اما باز فکر کردن ادامه دارد. پس از شش سال انگار جان او تازه است. انگار هنوز در ۳۵۰ نفس می‌کشد و تلاش می‌کند راهی برای رهایی از چیزهایی که فکر می‌کند باید نباشند، بجوید. شاید در مورد او هم باید چیزی شبیه صمد گفت که زیستش بیش از آنچه که نوشت اهمیت داشت و دارد. برای همین هم ترسیم چهره و سنجش او سخت می‌شود. می‌توان چند کتاب و مقاله و سخنرانی هدی صابر را در ترازوی سنجش جامعه‌شناسانه و تاریخ‌شناسانه گذاشت و از قضا از دیدگاه‌های مختلف هم نقد کرد. اما باز هم صابر تمام نمی‌شود. او به نوشته و فعالیت سیاسی محدود نبود. بنابراین با صرف نقد نوشته‌ها و فعالیت سیاسی‌اش نمی‌توان نه توصیفش کرد و نه سنجش کاملی از او انجام داد. گویا او بخشی از یک عمل اجتماعی لازم است که موظفین به آن در حد صفر کم شده‌اند. با اینکه صابر جزو سه - چهار نفری است که در زندان خاطرات زیادی از او در ذهنم برجسته شده‌اند، اما هیچ خاطره‌اش را بدون مقدمه و موخره بر زبان نمی‌آورم. درست به همان خاطر که ابتدای این متن نوشتم. جزئیات او را نمی‌توان از کلیتش جدا کرد؛ زمانی که می‌خواهیم از کسی مثل او حرف بزنیم یا بنویسیم.

آمیختن مذهب با سیاست و تشکیلات سیاسی، آن گونه که در دهه‌های گذشته در ایران انجام شد هرگز برای من جدی نشد. صابر وارث بخش غیرحوزوی- غیرآخوندی آن آمیختگی بود. صابر می‌توانست تک تک آجرهای یک بنای قدیمی متعلق به ملیت مفروضش را عاشقانه دوست بدارد. او در قالب مرکزیتی که استوار بر دهه‌ی ۲۰ شمسی بود، هویت سینما و تئاتر و ابعاد اخلاقی آن را استخراج می‌کرد. او ورزش را همچون آیینی تن‌ساز و اخلاق‌مدار می‌نگریست و زمانی که آن را روایت می‌کرد این خطوط را نیز مشخص می‌نمود. او گذشته را در قالب باورهای خودش جای می‌داد. اما این انتهای او نبود. این کار برآیند ارثیه او بود. تلاش او بر ایجاد تغییر و حرکت در اجتماع بر فراز این ایدئولوژی قرار می‌گرفت و موجب می‌شد که او در صحنه‌های رقابت‌ها و منازعه‌های سیاسی در حاشیه به نظر آید. او قادر به آغاز گفت‌وگو در کف جامعه بود و می‌توانست در کنار فرودستان قرار گیرد و حرکت کند. شناخت صابر را باید از اینجا آغاز کرد. هر روایتی از فکر و حیات هدی صابر فارغ از عمل و برخورد اجتماعی او پراکنده‌گویی است، چه آنچه در قالب خاطره است و چه آنچه بازگویی افکار اوست. کلیت صابر را عمل و مواجهه اجتماعی اصول‌گرایانه او شکل می‌دهد و حذف آن کلیت ناراست کردن واقعیت او را به دنبال خواهد داشت. همین نکته هم او را قابل استفاده برای همگان و مفید برای اجتماع می‌سازد.

ژرف اندیش بی تاب

محمد مقیسه

صد افسوس است که هدی صابر در بین ما نیست! دریغ است که صابر نباشد. سخت است باور فقدانِ پژوهشگری آزاده و مسئولیت‌شناسی آگاه به زمان.

مرحوم صابر یار و دلسوز هموطنان فرودست و فریادگری علیه نابرابری و تبعیض طبقاتی، انتخابگر و مخلوقی قادر به انتخاب و (و فقوهم انهم مسئولون) از میان ما ناباوران رفت؛

صابر عزیز!

دوستان به سراغ من آمده‌اند و از تو و اندیشه‌ها و خاطرات در دوران اسارت سراغ می‌گیرند. مانده‌ام از کجا شروع کنم؟ اصلاً از چه بگویم؟ نمی‌خواهم طبق رسم زمانه و عرف موجود اسطوره‌سازی کنم. فقط نمی‌دانم با شکلِ بودنت در آن دوران چطور کنار بیاییم؟ رسمش نبود یاران را رها کنی و بروی، قرار نبود این قدر زود به مرحوم سحابی و هاله پیوندی! حالا که رفته‌ای، ما تو را با کلمه و سخن یاد می‌کنیم، با آنچه می‌نوشتی و می‌گفتی و تاوانش را می‌دادی.

تاریخ بند ۳۵۰ اوین در سال ۱۳۸۹ هجری شمسی شرح مبسوطی از حوادث آن دوران را در سینه‌ی خود دارد که روزگار آینده تا جزئی‌ترین آن را اندک‌اندک برملا

خواهد کرد. گرچه ممکن است درکل از نظر روایت، شکل ویژه‌ای نداشته باشد، مثل این‌که اصلاً چگونه اتفاقات سال ۸۸ شکل گرفت و رشد کرد و باورهای مردم و مکان‌ها چگونه در طی حوادث تاریخی رنگ عوض می‌کنند و چیزهایی از این دست. به همین اعتبار می‌شود ادعا کرد که خصوصیت تاریخ معاصر ایران را حوادث سرنوشت‌ساز بین سرکوبگری و رهایی‌بخشی تعیین کرده است و این سیر تجادلی افکار و آرای رهایی‌بخش همگام با مبارزات عملی، که خود مبتنی برآموزه‌های رهایی‌طلبی بوده، هنوز هم ادامه دارد. در این میان دستیابی به آزادی در عرصه‌ی مقاومت فقط از طریق مقابله با سرکوب و اضمحلال ظلم محقق می‌گردد.

از جمله مهم‌ترین ویژگی‌ای که در دوران اسارت از مرحوم صابر به یاد دارم و بر من تاثیرگذار بوده است و مدام مقابل دیدگانم قرار دارد، برخورد مرحوم صابر با تبعیض و ویژه‌خواری جمعی از همبندی‌هایمان بود. به طوری که هرگاه با پدیده‌ی تبعیض و ویژه‌خواری روبرو می‌شد از شدت عصبانیت صورتش سرخ و نفس‌هایش به شماره می‌افتاد.

وی متأسفانه در مواجهه شدن تصادفی با مشکلات، قدری عجول و عصبانی عمل می‌کرد. اما اهل پیگیری امور بود و اگر جایی نیاز به مشارکت داشتیم کوتاهی نمی‌کرد.

در دورانی که حقیر وظیفه‌ی وکیل‌بندی را بر عهده داشتم، بیشترین کارت زرد تذکر را از ایشان در مورد تبعیض قائل شدن بین اتاق هفت و نه با سایر اتاق‌ها دریافت کردم! وی به جای اینکه در کنار افرادی که از نظر سیاسی به تفکر او نزدیک بودند، حضور داشته باشد، ولی بنا به دلایلی دوری و انزوا را بیشتر ترجیح می‌داد. از همین رو انتخاب اتاق یک برای سکونت را باید نوعی اعتراض به رفتار بعضی از اعضای اتاق هفت و نه به شمار آورد.

نقد و نگاهش به رفتار اسیران اتاق هفت و نه منفی بود. استدلالش این بود که جمعی از افراد این دو اتاق به درد برتری‌طلبی و خودبزرگ‌بینی مبتلا هستند و به همین دلیل

افراد این دو اتاق را به ویژه خواری و قبضه کردن امور بند متهم می کرد. او معتقد بود اداره و مدیریت بند ۳۵۰ باید با روش دموکراتیک انجام شود و در این جهت با مشارکت جمعی از همبندی ها از جمله آقای عمادالدین باقی زحمت زیادی متحمل شد و آیین نامه ای هم تدوین کرد که توسط بعضی از دوستان اتاق هفت و نه تعمداً زیرآتش زده شد و از اجرای آن جلوگیری به عمل آمد.

او در یک کلام معتقد بود بسیاری از ساکنین اتاق هفت و نه درد مردم را ندارند. دعوای آن ها با حکومت بر سر لحاف ملاست! بر همین اساس شکاف دیدگاه ها قابل فهم و درک بود. البته او با جریان مشارکت به عنوان یک جریان ریشه دار سیاسی مشکل اساسی داشت و نقدهای تندی بر عملکرد آن ها وارد می دانست. به واقع همین موضع گیری ها بود که او را از جمع دوستان اصلاح طلب دور ساخته بود و نوعی دافعه ی بدخیم بین آن ها بوجود آمده بود.

به نظر من مرحوم صابر «درگیر یک رنج درونی بود» و هر نوع نقص و کمبودی را تاب تحمل نداشت و آن را ناشی از تبعیض می دانست و می گفت: شماها (منظور اهالی اتاق هفت و نه) با رانت دهی به افراد ضعیف بند حقوق سایر اعضای اتاق ها را پایمال می کنید. یاد من نمی رود وقتی به علت تراکم بیش از حد جمعیت در اتاق های طبقه ی پایین بند، قصد جابجایی جمعی از آنان را به طبقه ی همکف بند داشتیم، مرحوم صابر در هواخوری چه فریادی برسر من کشید که شما به چه حقی دارید برادران اهل تسنن را از دیگر زندانیان جدا و آن ها را جابه جا می کنید؟! در صورتی که همه ی امور جابجایی را داشتیم با توافق برادران اهل تسنن انجام می دادیم و هیچ اجباری در کار انتقال اتاق آن ها وجود نداشت. آن ها به میل و درخواست خودشان می خواستند که در یک اتاق متمرکز باشند. به هر حال مقاومت مرحوم صابر باعث شد که جابجایی برادران اهل تسنن لغو شود و به جای آن ها اعضای اتاق پنج را به طبقه ی همکف منتقل کنیم. در صورتی که از نظر من انتقال اتاق پنج به طبقه ی همکف هیچ تفاوتی با جابجا کردن برادران اهل تسنن نداشت و هیچ نیتی هم پشت ماجرا نبود.

البته برای اینکه حقی از آن مرحوم هم ضایع نشده باشد، صادقانه عرض می‌کنم که وجود تبعیض را به هیچ وجه نفی نمی‌کنم. ولی قضیه خیلی در این حد هم شور نبود. وجود انسجام گروهی و یک‌صدا بودن اعضای این دو اتاق و تاثیرگذاری اعضای آن بر اداره‌ی امور بند، متأسفانه این ذهنیت را بوجود آورده بود که اعضای این دو اتاق از سهم بیشتری در بند برخوردارند. لیکن این چنین نبود. افراد ریشه‌دار و با اصالتی در این دو اتاق حضور داشتند که وجود هریک از آن‌ها به تنهایی می‌توانست یک شهر را متحول کند و منشاء برجستگی وخیر و برکت باشد. کما اینکه وجود شخص مرحوم صابر هم همین‌طور بود.

کلاس‌های تفسیرقرآن ایشان یکی از عمیق‌ترین، باکیفیت‌ترین و تاثیرگذارترین کلاس‌های بند بود. وی در یکی از این کلاس‌ها با استناد به آیات قرآن آزادی فکر و عقیده را به عنوان یکی از حقوق بشر یاد می‌کرد و معتقد بود از منظر آیات قرآن نخستین حق، حق انتخاب و آزادی عقیده است و اگر کسی یا گروهی بخواهند این حق زیربنایی را از او سلب کنند و فکر و عقیده‌ای دیگر را بر او تحمیل نمایند، در واقع بر حقوق انسانی او تاخته‌اند.

به اعتبار همین نگاه ژرف، او در ماجرای فوت مرحوم مهندس عزت‌الله سحابی و شهادت هاله سحابی معتقد بود، مگر چه میزان از آزادی‌هایی که در پس قرن‌ها اختناق و استبداد با نثار فداکاری‌ها و تحمل مشقت‌های بی‌شمار به دست آمده، باقی مانده است که باید درمقابل ظالم کوتاه آمد و یا تا چه اندازه در جامعه‌ای که در آن قلم‌ها شکسته و دهان‌ها بسته و روزنامه‌نگاران و فرهیختگان و استادان و معلمان و کارگران و زنان و مردان را پشت میله‌های زندان انداخته‌اند، باید سکوت کرد و عقب نشست؟

مرحوم صابر با چنین دیدگاه و نگرش و عقیده‌ای برای دفاع از مظلومیت هاله سحابی در مقابل ظالم زمان ایستاد و اعتراض خود را با اعتصاب غذا که آخرین وسیله‌ی یک زندانی است، ابراز داشت و جان عزیز خود را فدای راه آزادی و ظلم‌ستیزی کرد. یادش گرامی و راه و رسمش و خاطرات عبرت‌آموزش مستدام باد.

آقای صابر ما بیداریم

عبدالله مومنی

جشن تولدم در زندان

از یک سال بعد از خرداد ۸۸ مرسوم شده بود به صورت تقویمی و با توجه به روز تولد و برای حفظ روحیه و نشاط در بند ۳۵۰ برای همه به نوبت جشن تولد می گرفتند.

در روز تولد من همه‌ی دوستان بر اساس لطف، خیلی از من تعریف کردند تا اینکه نوبت اظهارنظر آقای صابر رسید. هدی گفت در مورد عبدالله مبالغه شد و گفت البته ویژگی‌های خوبی هم دارد، اما در روز تولد هم روحیه‌ی انتقادی خودش را نشان داد.

می‌توان گفت این سبک روحیه و منش‌اش در دوران ما کمیاب بود. منش‌اش آرمان‌گرایی تعالی‌گرایانه بود. من که سال‌های طولانی بیش از یک دهه بود که او را می‌شناختم و البته این روحیه را در او سراغ داشتم و می‌دیدیم که معمولاً روشنفکران و جریانات سیاسی و... مدافع و به نوعی تایید کننده یجریان دانشجویی بودند و به دلیل امکانات دانشگاه در ایران و ترس از دست دادن تربیون دانشگاه، همگی به نوعی به مبالغه‌ورزی و ستایش حرکت دانشجویی می‌پرداختند. اما افرادی از جنس صابر و یا در بین سیاسیون حزبی نیز آقای شکوری‌راد، بی‌پروا به نقد معادلات حاکم

بر سیاستگذاری‌های دانشجویی می‌پرداختند؛ بی‌آنکه لکنت زبان داشته باشند. زیرا این سطح مواجهه‌ی انتقادی که صابر در سال‌های آخر با دانشجویان داشت، باعث درگیر ساختن طیف عظیمی از نیروهای جوان با خود می‌شد؛ اما او بدون اینکه این‌گونه نگرانی‌ها را داشته باشد، نقادی مشفقانه به ویژه در باب مسائل هویتی نسبت به تحکیم و جریان دانشجویی داشت.

انسان‌دوستی و مسئولیت در قبال دیگری

هر کسی زندانی می‌شد، هدی صابر به دلیل نگرش‌اش به انسان بما هو انسان و یا داشتن تجربه‌ی زیست مشترک با همه‌ی گرایش‌ها در زندان، سرکشی و بازدید و دلجویی منظم و به دور از هر گونه ریاکاری و کاملاً به صورت رازدارانه داشت. درحالی‌که این موضوع سرکشی از خانواده‌ی زندانیان این سال‌ها به مناسکی پروپاگاندایی تبدیل شده و برخی از این‌گونه سرکشی، به دنبال طرح خود بودند؛ اما این سنت در صابر متعلق به ادوار قبل هم بود و هنگامی که در تابستان ۸۶ در زندان بودم با آن خلوص بی‌ریایی همیشگی به خانواده‌ی ما سرکشی کرده بود.

در زندان عادت داشت اولین نفری بود که به استقبال زندانیان جدید می‌رفت و در این میان شناخته‌شده و لیدر و معترض اجتماعی و فعال سیاسی و بی‌گناه و باگناه و جاسوس و غیره نمی‌شناخت؛ ضمن اینکه هرگز اصول خود را زیر پا نمی‌گذاشت و مرزبندی‌های خود را داشت، اما از موضع انسان‌دوستی بی‌غش و فراگیرش معمولاً یک گفت‌وگوی جدی و همدلانه متناسب با سطح ظرفیت فرد با او انجام می‌داد و همین به نقطه‌ی شروع رفاقت و دوستی و همبستگی انسانی او با دیگران می‌شد و از این رو تعامل مثبتی با همگان داشت.

رادیكال آرمان‌گرا و منش كمال‌گرا

صابر پرنسپ‌های اخلاقی ویژه‌ای داشت. فكر می‌كنم سطح رادیكالی از آرمان‌گرایی كه او برگزیده بود، باعث كناره‌گیری خود به خودی او از مركزیت سیاسی رسمی شده بود؛ زیرا این سطح از ناخالصی‌های موجود در سیاست‌ورزی در این دوران برایش غیرقابل تحمل بود. واقعیت این است كه جریان‌های سیاسی امروز آغشته به دروغ و سیاسیت هستند و اخلاق عنصر رنگ‌باخته‌ی سیاست امروز است و صابر ملی-مذهبی بود و پایه‌ی سیاست را اخلاق می‌دانند. اما به نظر به علت تأكید زیاد بر این وجوه آرمانی، به يك بن‌بست در تكتيك و عمل سیاسی رسیده بود. او برخلاف گفتمان پراگماتیسمی دوران بود و به خروجی‌های -ولو اینکه ظاهراً مثبت باشند- بدون پیش شرط اخلاقی آرمانی باور نداشت و آن‌ها را دست‌آورد ماندگار نمی‌دانست.

پرداختن به آسیب‌های اجتماعی خیلی برایش مهم بود و در آن حوزه فعال شده بود. این شاید محصول ناامیدی او از فعالیت سیاسی مرسوم و البته نگاه جدیدش به سیاست اجتماعی بود. برای او آرمان ایران و همبستگی ایران، نرفتن به سمت خشونت و نرفتن به سمت فروپاشی مهم بود و نسبت به همه‌ی ایرانیان احساس مسئولیت و تعلق خاطر داشت.

خاطره‌ی دیگر اینکه در نحوه‌ی روابط و تعاملاتش اصلاً برایش مهم نبود كه فرد مقابل او، اصلاح‌طلب بلندپایه و تشكیلاتی است و یا جوانی غیرتشكیلاتی كه در تظاهرات در خیابان دستگیر شده است و با همه تعامل خیلی خوبی داشت و از همه مهم‌تر بر دوری از قدرت تأكید داشت. به خاطر دارم زمانی كه به علت كمبود جا، اصلاح‌طلبانی چون آقای میر دامادی و مرعشی و... به طبقه‌ی بالا رفتند، ایشان در طبقه‌ی پایین و در میان سایر زندانیان ماند و گفت من هویتم به شماها نزدیک‌تر هست و با آن‌ها بالا نرفت.

او آن چنان زیست آرمانی کمال‌گرایانه را در خود تحقق بخشیده بود که من همیشه درباره‌ی آقای صابره دوستان زندان می‌گفتم که او گویی از زنده بودن زجر می‌کشد. و به‌رغم انتقاد به جریان اصلاح‌طلب و محافظه‌کار در طی سالیان اخیر، منتقد جریان هویتی متبوع خودش نیز بود.

حرمت پیشکسوت

یک روز قبل از شهادتشان هدی را با لب‌های خشکیده دیدم و با شوخی به او گفتم: آقا هدی اعتصاب را تمام کنید تا جوجه‌کبابی بزنیم و ما هم دلی از عزا در بیاوریم! او هم خیلی جدی جواب داد که «مشکلی نیست و دارم اعتصاب را تمام می‌کنم، اما تو خودت می‌دانی که من چقدر برای بزرگترها و پیشکسوت‌های ملی - مذهبی احترامی قائلم و اگر از طرف آن‌ها پیغامی بیاید، من حتماً اعتصاب غذا را پایان می‌دهم». متأسفانه چون در آن ایام تلفن بند ۳۵۰ قطع بود و از مدت‌ها ما هیچ کانال خبری جز دوشنبه‌ها به بیرون نداشتیم، مثل اینکه بزرگان ملی - مذهبی نظیر دکتر پیمان و شاه‌حسینی و بسته‌نگار و رییس طوسی روز سه‌شنبه پیغام داده بودند، اما به گوش ما نرسیده بود و آقا هدی نیز بعد از چند روز از صدور پیام از آن بی‌خبر بود. هدی برای سابقون و پیشکسوتان هر گروه و قشر و نحله‌ای احترام ویژه قائل بود و این از مرام پهلوانی او بود.

کلاس تاریخ و نگاه آموزشی

برگزاری کلاس تاریخ معاصر را اولین نفر من به او پیشنهاد دادم. این سیر تاریخی از عباس میرزا و مشروطه تاکنون را در بر می‌گرفت. این کلاس‌ها در داخل اتاق ما برگزار می‌شد، ولی بعد به جایی دیگر منتقل کردیم که برگزاری کلاس برای کسی مزاحمتی ایجاد نکند. او اولین کسی بود که در بند ۳۵۰ کلاس آموزشی برگزار کرد

و بعد کم‌کم به یک سنت تبدیل شد. در این کار تاریخی، من هیچ‌کس را به دقت و حافظه و تحلیل موشکافانه‌ی دقیق او ندیده‌ام. او جزئیات روایت تاریخی را به گونه‌ای می‌گفت که گویی در متن حادثه زیسته بود. واقعاً برایم تعجب‌آور بود که چطور ممکن است که یک فرد در شرایط زندان و بدون در دسترس بودن منابع، این‌قدر حافظه‌ی قوی داشته و بر مباحث مسلط باشد. او واقعاً تاریخ معاصر زنده بود.

ضرورت نقد اصلاحات

آقای صابر روزی برای نقد اصلاحات پیشنهاد داد که آقای باقی و عرب‌سرخی و بنده و خودشان یک سلسله جلسات بگذاریم. برای این بحث ما هر سه نفر دیگر به خاطر شرایط زندان، بی‌حوصله بودیم و البته تحمیلی در کار نبود؛ اما به حرمت گفته‌ی آقای صابر من خودم را راضی کردم که در آن جلسات باشم. جالب این بود که در آن جلسات آقای صابر فقط دو جلسه درباره‌ی ضرورت نقد و انتقاد صحبت کرد؛ به گونه‌ای بود که آقای باقی شوخی و جدی گفتند که آقا ما پذیرفتیم ضرورت نقد و انتقاد را، شما بحث نقد اصلاحات را شروع کنید! منظور این است که این قدر مقید به کار مبنایی و با پایه‌ی مشخص بودند و انتظام و اصول بر سراسر رفتار و فکر ایشان حضور نمایان داشت.

این جلسات حدود ده جلسه در مسجد برگزار شد که هم دستاوردها و نکات مثبت دوران اصلاحات را گفتند و هم انتقادات و کاستی‌ها را و هم درباره‌ی ربط برخی ناکامی‌ها به برخی ریشه‌های آن در دهه‌ی ۶۰ صحبت کردند. واقعاً هرگز چیزی را در آن جلسات تحمیل نکرد و البته فکر می‌کرد او وظیفه و تکلیفش را انجام داده است و هنگامی که احساس می‌کرد حجت بر او تمام است و کارش را انجام داده، از این رضایت خاطری مبنی بر انجام وظیفه داشت.

آقای صابر ما بیداریم (۳۰ خرداد، ۱۳۹۰-بند ۳۵۰ زندان اوین)

یک کاسه سوپ که با دقت و سلیقه مهیا شده با احتیاط کنج اتاق می‌گذارد و با لحنی آرام طوری که بیدار نشوم می‌گوید: «عبدالله سرما خورده وقتی بیدار شد بگویند حتماً بخورد». بی‌رمق اما بیدار، پیش از آنکه مجال تشکری هر چند کوتاه بیابم از درب عبور کرده و رفته است. می‌خواهم صدایش کنم که «آقای صابر بیدارم» اما او رفته است.

فرصت کوتاه بود و واقعه سخت نامنتظر. خرداد که شروع شد گویی ضربان قلب بند شدت گرفت. مانند روزهایی که خرداد ماه را آخرین مجال به حرکت در آوردن دانشگاه می‌دانستیم و تب و تابمان افزون می‌گشت، مانند همه‌ی خردادهای خوب و بد از ۷۶ گرفته تا ۸۲ و ۸۸، این سال اما در پس دیوارهای آشنای اوین، دست بسته و دهان بسته، در خوف و رجای همیشگی اوج‌گیری منازعه‌ی استبداد و آزادی و در حالی که ترجیع‌بند دعای پس از سلام نمازمان شفای مهندس عزت‌الله سبحانی بود، ناگهان قاصدی خبر آورد که «مهندس تمام کرد». سراسیمه و در پی صبر، سراغ صابر را گرفتم و آنگاه او را که دلدادۀ سبحانی بود، دیدم و با خود گفتم: «... اما تمام شد...». چندساعتی نگذشته، صابر، تکیده اما استوار در پی برنامه‌ریزی برای برگزاری مراسم ختمی آبرومند و در خور شأن عزت سیاست ایران در جمع زندانیان سیاسی اوین است. اما تنها فاصله یک غروب و طلوع لازم است تا تلخ‌ترین روز صابر با اطلاع از خبر غروب مظلومانه‌ی «هاله خانم» آغاز شود.

این بار اما بر خلاف روز پیش، خطوط چهره هدی تنها از حزن و اندوه مهار شده‌اش خبر نمی‌دهد؛ خشمی که حکایت از جریحه‌دار شدن غرورش دارد، به روشنی نمایان است. پس از گفت‌وگوی کوتاهی او را تنها می‌گذارم و چشم‌هایم را با قدم‌های سریعش که به سرعت طول هواخوری بند را در رفت‌وآمد است، همراه می‌کنم، توگویی خشم این مرد چنان است که اگر به سمت دیواری روی نهد دیوار از شرم در به رویش می‌گشاید.

برآمدن بانگ اذان بی شک تنها مانع این آمد و شد است. لحظاتی بعد صابر است و پاهای برهنه و آفتاب سوزان و سجاده سوزناک گسترده در برابر او- همچون نمازظهر عاشورایش که با پای برهنه بر کف تقشیده هواخوری زندان اقامه کرد. چه کسی می داند که در آن نماز چه گذشت و صابر در پیشگاه صابر در چه عهد و پیمانی وارد شد؟ هرچه بود آنکه ساعتی بعدتر از عزم خود برای آغاز راهی سخن گفت که آن را دست کم مرهمی بر دل زخم خورده اش می دانست ...

پروژه ای مشترک میان او و خدایش کلید خورده بود و تنها هفت روز و شب و هفت وادی دلدادگی کافی بود تا هدی ناباورانه دامن از میان ما برچیند و تمنای شبانه اش را در آغوش بگیرد ... "هدایت".

چند روزی پس از ضایعه فقدان سبحانی وقتی در مراسمی که به پاسداشت یاد آن دو عزیز سفر کرده برپا داشته بودیم، به صابر که عنان سخن با چیره دستی در دست گرفته بود و تاریخ زندگانی عزت الله سبحانی را ورق می زد، گوش فرا داده بودم. ناگاه به یاد خاطرات مشترک با هدی افتادم؛ به یاد نخستین روزهای دانشجویی در نیمه ی دوم دهه ی هفتاد و آشنایی با نام او در هنگامه ی تلاش های فکری اش در «ایران فردا» و اندکی بعد رودرو با او در جریان ارتباط مستمر و کیفی اش با انجمن های اسلامی دانشجویان و دانشجویان تحول خواه و مشتاق آن روز. صابر برگی از مجاهدت های سبحانی را کنار می گذارد و من غرق در خاطرات، بازجویی های دستگیری خرداد ۸۲ را به خاطر می آورم که در سلول های تنگ و تاریک بازداشتگاه ۲ الف زیر فشار شکنجه به کینه و نفرت عمیق بازجویان از او که چند سلولی آنطرف تر معلوم نبود در چه حالی به سر می برد، پی بردم. صابر در همه سال های فعالیتیم در دفتر تحکیم وحدت و سازمان دانش آموختگان ایران هیچ گاه از تعامل انتقادی دریغ نورزید و همواره یکی از تاثیرگذارترین افراد در فضای جنبش دانشجویی بود. از سخنرانی های پی در پی اش در میان دانشجویان تحکیمی در انجمن های سراسر کشور گرفته تا انتشار جزوه ی انتقادی «هویت فرار» همه و همه حکایت از نگاه جدی و امیدوارانه ی او به نهاد دانشگاه و جنبش دانشجویی داشت.

لختی با خود اندیشیدم. دینی درباره‌ی او بر گردن دارم که حالا از ادایش ناتوانم. در هر دوره‌ی بازداشت من و سایر زندانیان سیاسی، رسم او بود که بی‌خبر و بی‌سروصدا درب خانه‌های ما را بزند و جویای احوال خانواده‌ها شود. اما من در پس دیوارهای این محبس مشترک چگونه توان بازدید آن دیده‌ها را دارم؟ در جستجوی پاسخ این پرسش‌هایم که متوجه صدای محکمش می‌شوم ... می‌گوید: «خرداد، ماه کیفی است ... مهندس همیشه دوست داشت که در این ماه از دنیا برود ... خرداد ماه شهدا هم هست ...» و یک‌یک نام آن‌ها را می‌برد و تا ندا و هاله می‌رسد؛ اما او خوب می‌داند که در انتهای این جمله نقطه‌ی پایانی وجود ندارد. و امروز او این را ثابت کرده است، او با شهادتش این واقعیت را شهادت داده است.

اما حالا آقای صابر! من دوباره بی‌رمقم و با آنکه می‌دانم مرزهای شرافت و آزادگی را پشت سر گذاشته‌ای، می‌خواهم صدایت کنم و فریاد برآرم که «آقای صابر ما بیداریم...».

آخرین روزهای پهلوان

دست‌نوشته‌های هدی صابر در هفته‌ی منتهی به شهادت

آنچه در پی می‌آید دست‌نوشته‌های هدی صابر در نخستین روز بازگشت به زندان پس از مرخصی نوروزی (چهارشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۹۰) و سپس دست‌نوشته‌های حدفاصل سه‌شنبه ۱۰ خرداد تا پنج‌شنبه ۱۹ خرداد است. دست‌نوشته‌های ده روز اخیر مشتمل بر جریان درگذشت مرحوم مهندس سحابی و شهادت هاله سحابی و متعاقب آن، اعتصاب غذای هدی صابر به همراه امیر خسرو دلیرثانی است. دست‌نوشته‌ها تا یک روز پیش از شهادت صابر ادامه یافته است و افزون بر شرح حال و بیان مسائل جاری و روزمره در بند، مشتمل بر سیر تصمیم برای اعتصاب غذا، تبیین هدف از انجام آن و حواشی و مسائلی است که پیرامون این امر رخ داده است.

مطالعه‌ی این دست‌نوشته‌ها، می‌تواند تصویر روشنی از دلایل انجام اعتصاب غذا توسط هدی صابر ترسیم کند. در این نوشته‌ها، صابر مکرراً تصریح می‌کند که با انجام اعتصاب غذا نه در پی

انجام عملی قهرمانانه است و نه اقدامی بدون محاسبه. در انجام این عمل، تعهد نسبت به جمع فراموش نشده، حتی تدبیر برای مسائل بند ۳۵۰ اندیشیده شده است. هدی صابر در پاسخ به درخواست برخی هم‌بندیان برای پیوستن به اعتصاب غذای آنان، تصریح می‌کند: "۱- بند ظرفیت ندارد ۲- بند سیاسی نیست و شکاف می‌افتد. ۳- ما مستقل عمل می‌کنیم و قصد موج‌افشانی در بند نداریم و توصیه به اعتصاب یا اقدام مشابه هم نمی‌کنیم و عنوان کردم اگر خواستند اقدامی انجام دهند با در نظر گرفتن ظرفیت بند و آسیب ندیدن جمع کل باشد". در دست‌نوشته‌ی آخرین روز هدی صابر تصریح می‌کند که قصد دارند ابتدای هفته‌ی بعد (شنبه ۲۱ خرداد) با پیام عمومی، پایان اعتصاب غذای خود را اعلام کنند....

در انتشار دست‌نوشته‌ها، امانت‌داری کامل صورت گرفته و تنها در مواردی که به علل و دلایل گوناگون، امکان درج برخی اسامی نبوده، از [...] استفاده شده است. این دست‌نوشته‌ها که برای نخست بار منتشر می‌شود، گزارشی است ساده و بی‌پیرایه از آخرین روزهای حیات پهلوان هدی صابر. یادش گرامی باد.

"به نام خدا"

۴شنبه ۳۱ / ۱ / ۹۰

تماس تلفنی با نبوی ساعت ۸:۳۰، معرفی خود در ساعت ۱۰، هماهنگ شده که به ۲ الف بروی، صحبت با افضل حتما انجام خواهد شد. باز به مرخصی خواهی رفت. ساعت ۱۳:۲۰ با حنیف عزیز و با آژانس رویال عازم اوین شدم. حنیف در راه بسیار گریه کرد. ساعت ۱۳:۴۵ به اوین وارد شدم. نگهبان با ۲ الف تماس گرفت

که برای بردن من مراقب بفرستند، آنها گفتند که هماهنگ نشده، خود ۲ بار با ۲ الف صحبت کردم و گفتند با نبوی صحبت شده ولی بنا نیست به اینجا بیایی، تا ساعت ۱۷ منتظر شدم تا درودیان افسر جانشین بیاید و کتابهایم را چک کند ولی نیامد و تلفنی صحبت کردیم و افسر نگهبان قول داد تا شب کتابها را به بند بفرستد. خیلی خوش برخورد بود و مرا برای باز کردن حساب به باجه بانک در بیرون برد: ۵۹۷۰۰۰ تومان.

اصلاح و ماژیک‌ها را گرفتند و با سرباز به ۳۵۰ رفتم. در راه تاج‌زاده را دیدم که با مراقب قدم می‌زد، سرباز گفت: به او نزدیک نشو، سلام دادم اول شناخت، جلو آمد و برغم جلوگیری مراقب و سرباز، روبوسی کردیم. به او گفتم: خانم خوب است. گفت کی آزاد شده؟ گفتم سه چهار روز قبل. به داخل ۳۵۰ آمدم، مهرابی افسر نگهبان گفت که صبح صحبت رفتنت به ۲ الف بود. با ۲ الف تماس گرفت که من آنجا بروم ولی به او گفتند باید در ۳۵۰ پذیرش شود. به داخل بند آمدم و به اتاق ۷ رفتم، مظفر، منعم و خورک جدید آمده بودند، لاری و ثانی هم بالا آمدند، پایین رفتم و با همه عیددیدنی کردم. ایوب به گوهردشت منتقل شده بود، القاعده و پژاک هم به گوهردشت رفته بودند، و متین هم آزاد شده بود، جونی کریمی آمده بود (۱:۲۰) اتاق ۶ را به ۲۵ بهمنی‌ها اختصاص داده بودند، مرد جرثقیلی و یک هنرپیشه بنام رامین.

دو روز قبل از آن نیز بر سر نامه‌ای که پیمان کریمی علیه فروشگاه تهیه و بنا بود به امضای دیگران برساند و نیز به خاطر برخوردهای [...] با [...] درگیری لفظی و فیزیکی رخ داده بود و فضای بند متشنج بود، شب مسئولان اتاق جلسه اختصاصی داشتند. عبدالله و رضا برخورد خیلی گرمی داشتند، عبدالله مسئله معاونت وکیل بندی متین، ثانی یا من را مطرح کرد. اتاق با رفتن ایوب و سهیل آرام شده بود و تازه واردی بنام طوماری و آقای دانشپور هم به اتاق ما آمده بودند. شب با خروپف

وحشتناک آقای دانشپور خوابیدیم. شام عدسی بود، عدسی و قیمه ظهر را خوردم، خیلی چسبید. شب تخت را درست کردم، در غیاب من انباری شده بود.

۳شنبه ۱۰/۳

آمار/صبحانه/(۶۰-۱۵ دقیقه) حمام/کار روی راه/نماز ظهر که تمام شد، ابوالفضل به در نمازخانه آمد و مرا صدا زد و گفت: مهندس فوت شده است، روی صندلی نشستم، به عرب گفتم و عرب درخواست فاتحه کرد، امین زاده آمد و گفت امشب ختم بگیریم، باقی و میردامادی هم از ختم صحبت کردند و یک نظر هم این بود که فردا ظهر ختم بگذاریم، امین زاده گفت صابر تصمیم بگیرد، نظر عرب ۵شنبه شب بود. با ثانی صحبت کردم و ۵شنبه را درنظر گرفتیم. در مورد سخنران به باقی نظر داشتیم. با عبدالله، مظفر و باقی و عرب جلسه گرفتیم و نظر را مطرح کردند، همه پذیرفتند و قرار شد ساعت ۲۰ پنجشنبه تا ۲۰:۴۰ برنامه برگزار شود، قرآن، باقی و قرآن. با علی جمالی برای معجری گری و حسین مهدی زاده برای قرآن صحبت کردم و هر دو پذیرفتند/تنظیم متن تسلیت به خانواده مهندس و نامه به مهندس که شب ساعت ۱۱ در راهرو انجام دادم/رادیو و توزین هیچ اشاره ای به فوت مهندس نکردند/خبر آمد که تشییع جنازه مهندس صبح فردا انجام می شود. مهندس از قبل وصیت کرده بود که در لواسان به خاک سپرده شود/بچه ها برای تسلیت مراجعه می کردند.

۴شنبه ۱۱/۳

آمار/صبحانه/(۶۰-۱۵ دقیقه)/حمام

ساعت ۱۱ جلسه فرهنگی برای سامان دهی عصرانه سالم جمعه ها. در میانه جلسه ابوالفضل ساعت ۱۱:۳۰ به اتاق ۱۱ آمد و مرا صدا زد و دم در ناگهانی گفت: هاله سحابی کشته شده. خبر شوک آوری بود به حیاط آمدم از ۱۱:۳۰ تا ۱۵:۳۰ قدم زدم، عرب، حمزه و بهزادیان نژاد بزرگ برای همدردی آمدند و قدم زدیم، برخی بچه ها نیز

تسلیت می‌گفتند: نماز را سر اذان وسط حیاط خواندم/ قدری روی تخت پا دراز کردم/ به مهدی خدائی گفتم نشست سیر انسان ساعت ۱۷ را کنسل کند/ خبرها خرد خرد می‌آمد: روایت آقایان- صدر حاج سیدجوادى، معین‌فر و احمد منتظری برخورد فیزیکی با هاله خانم را تأیید کردند، اجازه برگزاری نماز میت را به احمد منتظری نداده و پسر او را دستگیر کردند، خانم محمدی افتادن هاله خانم را تأیید کرده، شیرین عبادی بیانیه داده، وزارت خارجه آمریکا خواهان فعالیت هیئت حقیقت‌یاب شده، هاله خانم عکس مهندس را به سینه زده و دسته گل به دست داشته بر سر پیشنهاد امنیتی‌ها بخاطر تغییر زمان مراسم تدفین از ۸:۳۰ صبح به ۶ صبح با آنها مجادله کرده و آنها او را ضرب و شتم کرده و بر اثر آن فوت کرده است. خبر شبکه ۶ ساعت ۸ فوت هاله خانم را زیرنویس کرد. خبر ساعت ۱۹ شبکه اول مرگ را در اثر سکته قلبی و با تأیید پسر هاله خانم اعلام کرد، خبر ۸:۳۰ شبکه ۲ بسیار مفتضح بود و بدون صدای یحیی از قول وی اعلام کرد با دیدن جنازه پدر سکته کرده است. راننده آمبولانس تصریح کرد: ۱- علت مرگ را پزشکی قانونی باید تعیین کند ۲- ناظران گفته‌اند که در حال راه رفتن افتاده است. ۳- ۵۰ دقیقه دراختیار ما بود اما از دست رفته بود/ بچه‌ها برای تسلیت می‌آمدند/ بند ابراز تنفر می‌کرد/ عماد در فاصله نماز ظهر و عصر دعای صحیفه مبنی بر رفع ظلم و مبارزه با ظالم را خواند/ ظهر نهار نخوردم و شب هم شام. آخر شب چای و بیسکویت خوردم/ قدم زدم/ رادیو/ شب شلوغ بود و درست ن خوابیدم/ روز و شب غریبی بود با رژه هاله خانم از جلو چشم.

۵شنبه ۱۲ / ۳

آمار/ صبحانه/ (۴۰) / به آرایشگاه رفتم و اکبر امینی پشت سر و دور گوش را خط انداخت و مرتب کرد/ حمام/ تصمیم قطعی با ثانی برای اعلام و آغاز اعتصاب غذای اعتراضی/ متن مشترک اعلام اعتصاب را بعد از ظهر در مسجد نوشتیم و در

۴ نسخه امضا و تکثیر کردیم/ تسلیت به خانواده‌های سحابی و شامخی و نامه به مهندس را کامل کردم/ حسن سی سختی و حسن فرجی از ساعت ۱۶ به پختن حلوا مشغول شدند و تا ساعت ۱۸ تمام کردند، هر اتاق یک بشقاب + ۴ دیس/ ساعت ۱۷:۳۰ در اتاق ۱۱ با رضا، عبدالله، باقی و عرب تصمیم مشترک با ثانی را مطرح کردم و توضیح دادم که اقدام ما اقدامی است مشخص و محدود و سعی نداریم بند را درگیر آن کنیم، بند تحمل فشارهای جدید را ندارد و اگر با ما ۲ نفر برخورد شد، آسیبی به بند وارد نمی‌شود، به رضا هم گفتم چنانچه در اثر اعتصاب غذای ما، فضای بند احساسی و متشنج شد به افسر نگهبان بگو ما دو نفر را به انفرادی بفرستد. رضا سکوت کرد، عبدالله و باقی و عرب امکان اقدام مشترک با عنوان روزه سیاسی را مطرح کردند و من گفتم با ثانی صحبت می‌کنم و اطلاع می‌دهم/ بعد از آن بدعوت پیمان عارف به حیاط آمدم و در ساعت ۱۸ با پیمان، شاهین، سیامک، جواد، ابوالفضل و حسام نشستیم، پیشنهاد اعتصاب غذا را مطرح کردند، من گفتم: ۱- بند ظرفیت ندارد ۲- بند سیاسی نیست و شکاف می‌افتد. ۳- ما مستقل عمل می‌کنیم و قصد موج‌افشانی در بند نداریم و توصیه به اعتصاب یا اقدام مشابه هم نمی‌کنیم و عنوان کردم اگر خواستند اقدامی انجام دهند با درنظر گرفتن ظرفیت بند و آسیب ندیدن جمع کل باشد. پذیرفتند/ با ثانی تصمیم قطعی گرفتیم وی گفت اگر با جمع هم اقدام شویم، خود به عنوان م.م عمل شخصی انجام ندادیم - نکته درستی بود و من هم گفتم اقدام جمعی زمان‌بر و بحث‌بر است/ دوباره با باقی، عبدالله و عرب نشستیم و تصمیم قطعی را اعلام کردم و تصریح کردم انتظار حمایت نداریم.

ادامه ۵ شنبه

نظر عرب این بود که زمان مشخص باشد و به نظر عبدالله نامشخص. باقی هم گفت: روزه سیاسی جمعی می‌تواند در حمایت از اقدام صابر و ثانی هم صورت

بگیرد/ از ساعت ۱۹ با عارف، پیمان کریمی، بهنام و احسان برای مرتب کردن مسجد رفتیم. عماد جاروزد و پیمان کریمی با ۳ حوله بزرگ، پرچم ایران بر دیوار نصب کرد و عکس مهندس را عارف بر آنها الصاق کرد، کریمی در ۲ لیوان با پرچم ایران شمع درست کرده بود و با آن، اتاق را تزئین کرد، احسان و بهنام هم بیسکویت و خرما را چیدند و شربت را که عبدالله خریده بود آماده کردند/ رضا ساعت ۲۰ آمار را انجام داد و برنامه از ۲۰:۵ آغاز شد- ۱۱۰ نفر آمدند. اعتصاب ما را ابوالفضل و احسان اعلام کردند. تا حدود ۲۴ قدم زدیم.

جمعه ۱۳ / ۳

با احسان شهرداریم، صبحانه بچه‌ها را دادیم، چای با قند خوردم/ حمام/ صحبت در مورد مهندس و هاله خانم در گلگشت ورزش ۸:۳۰ صبح
آقای مددی/ کار روی بحث بزرگداشت مهندس/ ساعت ۱۱:۱۵ در اتاق ۷ چای خوردم/ در اتاق ۹ حدود ۴۰ نفر جمع شدند. ملیحی مجری بود، مظفر ۲۰ دقیقه صحبت کرد، من ۳۰ دقیقه در مورد شاکله فکری و سیر، تاکید ویژه‌ها و دیدگاه‌های مهندس صحبت کردم و از همه شهیدان خرداد یاد کردم/ شعله شعر خواند، فرید ۱۰ دقیقه و عماد ۳ دقیقه صحبت کردند و عرب در مورد صداقت و انصاف کارشناسی مهندس صحبت کرد/ در حیاط نماز ظهر خواندم، نهار اتاق را دادیم و ظروف را شستیم/ کار روی طه / ساعت ۱۷ نشست طه/ عصرانه سالم از ۱۸:۳۰ تا ۱۹:۳۰ / در هواخوری به عرب گفتم پرسد/ ساعت ۲۰:۳۰ فیلمی در مورد جنگ ویتنام با عنوان “بی لای ۴” پخش شد/ وزارت خارجه امریکا در مورد قتل هاله خانم موضع گرفته/ شب تا ساعت ۱:۳۰ اتاق شلوغ و پرسر و صدا، اتاق رهای رهاست/ بچه‌ها پائین و بالا توافق کرده‌اند روز سه‌شنبه آینده یک روز در اعتراض به فاجعه، اعلام روزه سیاسی کنند/

شنبه ۱۴ / ۳ آغاز هفته روز ۱۵۳ ام

صبح بعد از آمار چای خوردم، ساعت ۸:۱۵ اسماعیل سحابه و عرب به اتاق آمدند / دراز کشیدم / حمام / کار روی طه / نماز در نمازخانه (۳ روز نماز ظهر را وسط حیاط خواندم) / چای / کار روی طه در نمازخانه / در ساعت سکوت اتاق پرسروصدا بود، دراز کشیدم و رادیو گوش دادم / حمام / نشست ۵ - سیر انسان - توجه بچه‌ها به بحث خوب بود / از ۱۸:۱۵ تا ۱۸:۳۰ با دکتر بهزادین نژاد قدم زدم، در مورد ضرورت رویکرد به نیروهای سنتی صحبت کردم، برخورد وی مثبت بود و تاکید می‌کرد موسوی هم، همین نظر را دارد وی به نکته‌ای تاکید کرد: ما بسیار راجع به آن با موسوی و در ستاد صحبت کرده‌ایم اما راه حلی نیافتیم. آخر صحبت آقای مقیسه هم اضافه شد. [...] گفت: هر دو محسن عنوان کرده‌اند که مرخصی‌شان در ارتباط با مذاکره با آنهاست. وی عنوان کرد که باید در مذاکره هوشیار باشند تا معامله نکنند [...] هم اضافه کرد که بچه‌های نظام در دل نظام کار سیاسی کرده‌اند و زیاد پیچیدگی سیاسی ندارند و ممکن است ضربه بخورند/ بعد از آمار به اتاق رفتم و چای خوردم/ نماز/ جلسه اتاق برای انتخاب مسئول اتاق - سی سختی با رأی ناچیز بالاتری نسبت به ثانی، مسئول اتاق شد. محمودیان، من و مجید رضایی نسبت به عدم پای‌بندی اغلب افراد اتاق به توافقات و آئین‌نامه و نیز دو جریان داخل اتاق که فضا را مسموم کرده‌اند انتقاد کردیم و من گفتم از فردا ظهر در ساعت سکوت به اتاق نمی‌آیم و اگر تا آخر هفته وضع سکوت شبانه نیز بهبود نیافت از اتاق محروم/ دیشب اتاق ساکت‌تر از قبل بود/ ظاهراً بالا و پائین تصمیم به روزه سیاسی روز سه‌شنبه گرفته‌اند/ در تجمع حسینی بدعوت شورای جوانان احزاب ۱۵ دستگیر و تیر هوائی

یکشنبه ۱۵ / ۳

چای/ آمار/ ۴۰ دقیقه قدم زدن با ثانی/ استراحت/ حمام/ کار روی راه/ نماز/ چای/ کار روی راه و مصدق/ ۱۶:۳۰ تا ۱۷ رادیو/ حمام/ جلسه با مدرسان کلاس‌ها برای

تنظیم جدول کلاس‌ها جلسه خوبی بود و همپوشانی‌های زمانی کلاس‌ها رفع شد. قرار شد کلاس‌های زبان و سانسور در اتاق ۱۱ و قرآن، انسان، حافظ و کلاس روزنامه‌نگاری بهمن و کلاس فرانسه حامد در بیت‌العباس برگزار شود و نیز ساعت‌های خالی اتاق ۱۱ به مطالعه مشترک و مباحثات دو سه نفره و ساعت‌های خالی بیت‌العباس به مطالعه فردی اختصاص یابد. رضا وایت‌برد و صندلی سفارش داده و عماد و من از روز سه شنبه برنامه کلاس‌ها را به اجرا می‌گذاریم/آمار/نماز/ابوالفضل در راهرو گفت وعده قبلی و قرار بالا و پائین مبنی بر اعلام روزه سیاسی از طرف بالا نقض شد و عبدالله عنوان کرده است بچه‌های بالا در انتظار مرخصی‌اند و حاضر به اعلام اسامی نیستند و به نام "جمعی از زندانیان" اطلاعیه روزه می‌دهند و حداکثر ۵-۶ نفر با اسم حاضر به اعلام اسامی‌اند. [...] گله می‌کرد که در آخرین لحظات زیر توافق زدند/دکتر علانی ساعت ۸ فشار خونم را گرفت و گفت ۱۰ است و کم است و مجدداً در ساعت ۲۱:۳۰ فشار گرفت و گفت خوب شده و ۱۱ است. در حد فاصل ۲ فشارگیری به توصیه دکتر یک بطر سرم خوردم (آب، قند و نمک) ۶ نفر از بچه‌ها گل یا پوچ بازی می‌کنند و من خاطرات می‌نویسم.

دوشنبه ۱۶ / ۳

صبح ثانی گفت: بچه‌ها ساعت ۱ گفتند که خبر اعتصاب منتشر شده است.
چای/قدم/آمار/حمام و آماده شدن برای ملاقات/با ثانی نگران رسانه‌ای شدن خبر اعتصابیم/اسمم در نوبت سوم خوانده شد، بچه‌ها زود آمدند/یک بسته از ۳ بیابند و نامه‌ها را به همراه بردم تا اگر کسی ملاقات حضوری داشت محض اطمینان به خانواده برساند اما کسی ملاقات حضوری نداشت/حنیف، شریف، فریده و فیروزه عزیز آمده بودند، چهره همه‌شان نگران وضع من بود با این توضیح که به خود آسیب نمی‌زنم، دکتر مراقب است و روزی دو بار فشارسنجی می‌شوم و خوبم، نگرانی‌شان کاهش یافت. خبر اعتصاب پر برد بوده، رسا نامه به مهندس را سرمقاله کرده و نامه

تسلیت به خانواده شامخی داده شده و تشکر کرده‌اند. هاله خانم روز تشییع جنازه گفته بود جای هدی خیلی خالی است، لطفی گفته خوب شد هدی نبود نمی‌توانست تحمل کند، جسد مهندس دوبار به زمین افتاده بود، شب ۳۰ نفر از جمله فیروزه منزل مهندس خوابیدند امنیتی‌ها آمدند به منزل برای تسریع تدفین که برخورد پیش آمد و هاله خانم جان سپرد، دکتر پیمان درکنار هاله خانم در ماشینی بود که او را به بهداری لواسان بردند، دکتر افتخار نظر پزشکی صادر کرد/ جنازه هاله خانم را به منزل که بردند ۳۰ امنیتی آمدند و برای تکذیب فوت در اثر ضربه فشار آوردند، یحیی به آنها گفت: سر پل صراط می‌بینمتان، خانواده زیر فشار پذیرفت که کالبدشکافی نشود/ جنازه ساعت ۲۳ دفن شد/ روز تشییع مهندس ۶-۷ دوربین فیلمبرداری آورده بودند، تاجیک و یاسر را برای ۲ ساعت گرفتند و با آنها صحبت کردند، مسعود آقائی ۲۴ ساعت بازداشت بود، برخی اصلاح‌طلبان مثل نوری هم به تشییع آمده بودند، به عکس‌های مهندس حمله می‌کردند، شریف سر کار می‌رود، حقوق حنیف اضافه شده، بچه‌ها به سفر رفته بودند و سفر خوبی بوده، حنیف به تشییع رفته، امروز هفتم مهندس در منزل است و فریده با فیروزه به مجلس می‌رود، شریف به حسینیه سر زده، همه پیغام داده‌اند که اعتصاب را بشکنیم، نامه دلیر به همسرش رسیده است، فردا هفتم هاله خانم مقابل سازمان ملل است، بیمه طرح مهارت‌آموزی حل شده است، گفتم که ۳ بزرگتر برای ۲۲ خرداد پیغام دهند. نبوی، ۱۰ صبح ۴شنبه‌ای که برای هاله خانم فاجعه رخ داده با فریده تماس گرفته بنا بوده ساعت ۱۱ مرا به محضر ببرند که انجام نشد/ پس از پایان ملاقات لاری خبر داد که حکم اعدامش نقض شده و به وکیل ابلاغ شده است، همه خوشحال شدند و در ورودی بند جشن گرفتند. بچه‌ها به اتاق آمدند و تبریک گفتند به حسن گفتم شب جشن می‌گیریم و به همه بگو ساعت ۲۱ به اتاق بیایند خوراکی تهیه شد و خبررسانی هم شد و به علی ملیحی هم گفتم برای اجرا بیاید/ به نمازخانه رفتم و روی راه، کار کردم/ عصر رادیو گوش دادم/ ۱۷:۳۰ بحث نهضت ملی در اتاق برگزار شد، جلسه خبری شده است/ بچه‌ها

گفتند امین‌زاده بنا نیست که برگردد/ [...] پس از ملاقات خیلی پکر بود گفت همسرش به ملاقات آمده و گفته این آخرین ملاقات است و طلاق‌نامه برای امضا می‌فرستم/ با عماد در حیاط متن تذکرات اتاق آموزش و نمازخانه را تنظیم کردیم/ [...] که چندبار بدقولی کرده و ۱۹:۳۰ به حیاط نیامده بود به من گفت امروز می‌آیم، هفته قبل به ثانی گفتم به [...] و [...] بگوید بدلیل بدقولی‌هایشان من دیگر نمی‌آیم/ شب جشن برگزار شد و اتاق پر شد/ ساعت ۲۳:۳۰ م. ل به مرخصی رفت/

۳شنبه ۱۷ / ۳

آمار/ فشار ۱۰ / دکتر گفت کم است/ خبر آمد که بی‌بی‌سی دیروز صبح و بعدازظهر روی خبر اعتصاب خوب کار کرده است/ ۷۰ نفر از خانم‌ها در ارتباط با شهادت هاله خانم بیانیه دادند/ بچه‌ها به ملاقات خانم‌ها رفتند: برای هاله خانم ختم گرفته‌اند، هاله خانم مایل به رفتن مرخصی نبوده و به اصرار بچه‌ها رفته، بچه‌ها به او گفته‌اند آخرین فرصت دیدار پدر است. مختاری، دلشاب، اقبال و تهرانی از مرخصی آمدند: اخبار اعتصاب خوب منعکس شده/ عارف، جواد، آرش و شاهین از یکشنبه اعتصاب کرده‌اند، ظاهراً نام [...] را بدون توافق او اعلام کرده‌اند. ثانی گفت با [...] صحبت کن، من گفتم دخالت نکنیم بهتر است. از جواد سوال کردم گفت: ۴ نفره اعتصاب غذا کرده ایم و نامحدود است/ قرار است مهدی خدائی و شاهرضایی از فردا اعتصاب کنند/ عرب و حمزه توصیه به شکستن می‌کنند، آقای قدیانی هم گفت: خبر اعتصاب پدیده بوده و اثر گذاشته، گفتم نمی‌خواهیم قهرمانی کنیم اما تا سرحد کشش ادامه می‌دهیم، قدیانی آرزوی توفیق کرد/ با فرزین بخواست خودش درخصوص پیدایش مجاهدین در دهه ۴۰ صحبت کردم/ برنامه کلاس‌ها حاضر شد و بناست از فردا اجرا شود/ ساعت ۲-۲ پس از فوتبال ملوان- پرسپولیس اصغر آقا به شلوغی اتاق اعتراض کرد، [...] و [...] و [...] با او برخورد کردند و اتاق متشنج شد خصوصاً [...] توهین کرد، اتاق را ساکت کردیم و قرار شد فردا صحبت شود، اصغر آقا حالش بد شد و ۲ بار به بهداری رفت/ ساعت ۳ تا ۴ خوابیدم.

۴شنبه ۱۸ / ۳

آمار/ فشار خون ۸/ ۱۲ امکان استراحت در اتاق نبود/ خاطرات/ کار روی طه/ رادیو آوا خیلی خوب بود. ۱۵:۳۰ تا ۱۶:۳۰ / برنامه کلاس ها در اتاق ۱۱ و بیت العباس مرتب شده - صبح عماد نظارت می کرد و عصر من/ نشست سیرانسان برگزار و مرور بر طه تمام شد/ به هواخوری آمدم که سام صدا زد و گفت کتاب مصطفی شجاعیان رمانتیسیم انقلابی نوشته انوش صالحی و کتاب چریک ها جلد ۲ برایش به بند آمده، مرا به اتاق خود برد و کتاب شجاعیان را داد و سراغ کتاب پیمان را گرفت، گفتم در دست مطالعه بچه هاست، تمام شد به او می دهم (اکنون کتاب صبح ها دست بهمن و شب ها دست شیرمحمد است)/ دراز کشیدم رادیو گوش کنم، دیدم [...] و [...] و [...] درحال ورق بازی هستند، اول بار در اتاق ورق بازی می شد، بیرون آمدم و به آقای لاری گفتم بساط را جمع کنند تا تکرار نشود، گفت همین کار را می کند و خودش هم انگیزه داشت، گفت شنبه به دادگاه بروم، می ایستم اتاق را درست می کنیم/ به حیاط رفتم، خاطرات نوشتم، کتاب شجاعیان را برگ زدم و مرور آیات راه را/ حال آرش را پرسیدم گفت دیروز بچه ها به من قرص دادند و امروز به من تهوع دست داد/ صبح ثانی گفت به آرش و سه نفر دیگر بگو بشکنند گفتم ما دخالت نکنیم بهتر است گفت به باقی می گویم، در هواخوری گفت به باقی گفتم و باقی قبول کرد. ثانی گفت باقی گفته می خواهیم جمعی نزد شما دو نفر بیاییم و درخواست شکستن کنیم. ثانی گفت به باقی بگویم که ما خودمان برنامه داریم. قرار شد با باقی صحبت کنم/ دیشب تا ۴ بیدار بودم، موسیقی رادیو آوا، موسیقی متن فیلم ها خیلی خوب بود.

۵شنبه ۱۹ / ۳

آمار/ فشار خون ۸ / ۵ / ۱۰ / چای/ استراحت/ حمام/ نماز/ استراحت و رادیو آوا/
امروز ضعف دارم/ ثانی با آرش صادقی صحبت کرده بود. آرش به او گفته که [...] نام وی را بدون اطلاعش برای اعتصاب غذا اعلام کرده و او گفته بود که یا تکی و یا با [...] و [...] به اعتصاب مبادرت کند/ مظفر به ثانی گفت که امشب بناست جمعی به اتاق ما بیایند و اعتصاب ما را بشکنند، با مظفر صحبت کردم و عنوان داشتم که آغاز هفته با پیام این کار را خواهیم کرد و به اتاق نیائید تا شرمنده‌تان نشویم، قبول کرد/ یک کارتن تی‌تاب را که هفته پیش بچه‌ها برای ختم مهندس آورده بودند در حیاط برای استفاده بچه‌ها گذاشتیم/ ساعت ۱۰:۳۰ تا ۱۲:۳۰ فیلم این گروه خشن ساخته پکین پا با بازیگری ویلیام هولول پخش شد. این فیلم را با مهدی رفته بودم و خاطراتم تازه شد/ عصر نم باران خوبی زد و هوا خیلی خنک شد/ ۱۹ در حیاط خاطرات نوشتم/ رضا رجبی هم از پایان اعتصاب پرس‌وجو کرد/ آدرس ۵ داستان مثنوی را برای عصرانه سالم به استاد دادم/

چون رستی از زندان؟ بگو تا مادر این حبس آن کنیم



طرح از م. م.

چون رستی از زندان بگو، تماماد این صس آن کنیم

